دکتر محمد دبیرسیاقی

گنج بازیافته

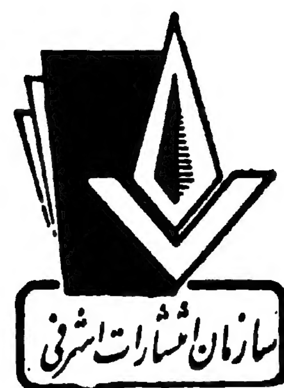
دکتر محمد - دبیرسیاقی

گنج بازیافته

بخش نخست

شامل احوال و اشعار

لبیبی - ابوشکور بلخی - دقیقی - ابوحنیفهٔ اسکافی
غضائری رازی - ابوالطیب مصعبی



تهران ـ میدان شهناز ـ اول مهران ـ تلفن ۷۵۴۰۵۳

گنج بازیافته

دکتر محمد دبیر سیاقی
چاپ اول ـ ۱۳۳۴
چاپ دوم ۲۵۳۵ شاهنشاهی
چاپ: افست گلشن

شماره ثبت کتابخانه ملی ۵۱ به تاریخ ۲۵۳۶/۱/۱۷

سرآغاز

چنانکه درآغاز جزوهٔ اشعار لبیبی وجزوات دیگر یادآوری کرده‌ام ازمجموعهٔ‌اشعار برجای‌ماندهٔ هریك از سخن سرایان‌بزرگ‌زبان‌پارسی دفتری ترتیب داده‌ام که بتدریج طبع‌وتوزیع می‌شود و برآن سربودم که این جزوات همینکه بچاپ رسید توزیع و نشر شود و در دسترس خواستاران شعر وادب قرارگیرد اما چون نشر برخی ازجزوات بطور جداگانه به‌سبب قلت حجم‌نیکو نمی‌نمود باصوابدید ناشرمحترم،شش جزوهٔ چاپ شدهٔ حاضر یعنی جزوات اشعار لبیبی ، ابوشکور بلخی، دقیقی،ابوحنیفه اسکافی، غضایری رازی‌وابوالطیب‌مصعبی‌رادرمجموعهٔ واحدی گرد آوردم و برآن نام «گنج بازیافته» نهادم و امیدوارم که توفیق چاپ و انتشار مجلد دوم این‌کتاب را که در بردارندهٔ اشعار واحوال‌کسائی و عسجدی و منجیك ترمذی و شهید بلخی و ... است هرچه زودتر بیابم. مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

محمد دبیر سیاقی

چاپ دوم این مجموعه بطریق افست صورت می‌گیرد. در فاصلهٔ‌دو چاپ کتاب ابیاتی از شاعرانی که احوال و اشعارشان دراین‌مجموعه آمده است بدست آمد که هریك را در جای خود ثبت کرده‌ام ومزیتی است چاپ حاضر را.

شهریور ماه ۱۳۵۴ دکتر محمد دبیرسیاقی

لبیبی

و

اشعار او

سرآغاز

چند نسخهٔ نفیس از «مجمع‌الفرس» سروری کاشانی، که از بسیاری جهات بهترین فرهنگ فارسی است که درقرون گذشته برشتهٔ تحریر درآمده، از آنِ تنی چند ازدوستان فاضل ودانشمند، دیرزمانی دردست استفادهٔ نگارنده بود واینجانب علاوه بربهرهٔ اصلی که ازاین نسخ درخور توجه میبردم برسر آن بودم که از اشعار گروهی ازشاعران شیرین‌سخن پارسی وقافله‌سالاران کاروان نظم شکرین دری که همهٔ اشعارشان از گزند حوادث ایمن نمانده ودست تطاول روزگار گردعدم بربسیاری ازآثارشان پاشیده است، آنچه بشاهد لغات دراین کتاب نفیس آمده مجموعه‌یی فراهم آورم وهمه رایکجا یاجداجدا برای استفادهٔ دانش‌پژوهان صاحب ذوق وشعر شناسان ادب‌پرور انتشار دهم وناگفته پیداست که دراین میان شاعرانی که مقدار قابل توجهی ازاشعارشان برجا ودردسترس ارباب کمالست و هم سرایندگانی که پیشقدمان نکته سنجِ این اندیشه که من پیروی میکنم، از این‌پیش بگرد آوریِ اشعارشان پرداخته‌اند [1] ازاین نیّت مُستثنیٰ بایستی.

اینک نخستین براین نهال فکرت را که بااشعار سید شاعران و خواجهٔ سخن سرایان سیدالشعراء لبیبی آغازشده است تقدیم خوانندگان گرامی میکنم وبرای آنکه نفع این کارعام‌تر افتد وارزش صرف وقت و بردن رنج خوانندگان عزیز را بیابد ازفرهنگهای دیگر و تذکره‌ها و کتب تاریخ وغیره تاآنجاکه مقدور بود و کتاب دراختیار داشتم، نه برحسب استقصای کامل، اشعاری راکه بنام وی ضبط کرده‌اند جمع کردم وبرحسب نوع شعر وارتباط ابیات بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم و مقدمتی نیز کوتاه درشرح حال استاد بدان پیوستم وبدینگونه دفترکی از اشعارباز ماندهٔ سیدالشعراء لبیبی پرداختم، باشد که قبول خاطر خداوندان ذوق وشعر وادب افتد. درخاتمه ذکراین نکته بجا می‌نماید که قسمتی ازاین اشعار بامقدمهٔ آن سابقاً درسال هشتم مجلهٔ مهر بطبع رسیده‌است.

---

۱ ـ چون تعلیقات استاد نفیسی بر دیوان رودکی.

زندگانی لبیبی

ازاحوال لبیبی مانند مقدار اشعار وی اطلاعی چنانکه باید نداریم و صاحبان تذکره نیز در شناخت وی چیزی مهم ندارند . آنچه در این مقدمه آورده میشود استنباطی از اقوال خود شاعر است و التقاطی از مجموع اقوال صاحبان تذکره و چون غرض اصلی ذکر اشعار اوست نه شرح زندگانی وی بدینجهت جانب تحقیق احوال ومقام سخندانی او را بیش از آنچه من باب مقدمه لازم مینمود فروگذاشتیم .

سید الشعراء اوستاد لبیبی[1] سخنوریست از مردم خراسان ، از اقران فرخی ومنوچهری وعنصری ، دوست شاعر سیستانی[2] ومعادی ملك الشعراء دربار غزنوی[3] ، نه زمان زادنش معلومست و نه تاریخ درگذشتنش ، آنچه مسلم است اینکه در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری در قید حیات بوده وقطعاً پس ازمرگ فرخی یعنی پس ازسال ٤٢٩ بدرود زندگی گفته است ، چه در تأثر ازمرگ سخنور سیستانی شعری دارد وآن شعر که قسمتی از زندگانی او را روشن میسازد در کتاب ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمر رادویانی که هم دراین سالهای اخیر یافته شد وبچاپ رسید ، ازدستبرد حوادث محفوظ مانده است وما درجای خود بنقل آن خواهیم پرداخت .

محمد عوفی ذکر لبیبی الادیبی درسلك شعراء آل سبکتکین کند و گوید[4] : «لبیبی ادیبی لبیب وشاعری عجیب بود ، نظمش رایق ودر فضل ازاقران فایق . مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین رحمه‌الله بود ودرمدح آن شاه نیکخواهِ نامجویِ تناخرِ مداح پرور این قصیده گفته و داد سخن بداده : چو نـر کندم دل از دیدار دلبر ... الخ » .

هدایت در مجمع الفصحاء آرد[5] : «لبیبی ازقدمای شعرا وحکما بوده است.

---

۱ ـ سید الشعرائی و اوستادی لبیبی را مسعود سعد سلمان متذکر است در قصیدتی که باقتفای وی ساخته و گفته :
درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم — باوستاد لبیبی که سید الشعر است.
۲ ـ یعنی فرخی . ۳ ـ یعنی عنصری .

۴ ـ لباب الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ٤١ـ٤٠) . ۵ ـ مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٤٩٤) .

ازحالات ومقالاتش استحضاری چندان حاصل نیامد الا اینکه صاحب فرهنگ[١] بعض ابیات اورا برسبیل استشهاد تصحیح لغات ثبت کرده وصاحب تاریخ آل غزنویه ابوالفضل بیهقی دراختلال حال محمدبن محمود بروجه مناسبتی در ضمن حکایتی این قطعهٔ اورا بتحریر آورده : کاروانی همی‌ازری بسوی دسکره شد ...الخ» . وازپس این قطعه نه بیت دیگر نیزبنام وی ثبت کرده است .

آنچه ازلباب الالباب عوفی ومجمع الفصحاء نقل شد، سوای قطعهٔ منقول از ترجمان البلاغه که زنده بودن لبیبی رادرسال ٤٢٩ قطعی میسازد ، مجموع اطلاعاتیست که از گفتهٔ صاحبان تذکره بر می‌آید و تنها چیزی که میتوان بر این اطلاعات افزود استنباطی است ازمتن قصیدهٔ رائیهٔ برجای ماندهٔ شاعر ودراین باب مرحوم ملك الشعراء بهار مقالتی ممتع پرداخته که در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ آینده بچاپ رسیده است ومابا آنکه درنگارش این قسمت از آن فایده برده‌ایم خوانندگان عزیز را بملاحظهٔ آن مقاله توصیه میکنیم و پیش از بیان نکات مستنبطهٔ از قصیده به بیان مآخذ آن میپردازیم :

١- قدیمترین مأخذ قصیدهٔ لبیبی لباب الالباب محمد عوفی[٢] است امادراین کتاب بیش ازسی‌وسه بیت از مجموع ابیات قصیدهٔ حاضر نیامده است یعنی ابیات : ١- ٣ ٦ - (مصراع نخستین ٢١ بامصراع دوم ١١) - ١٢ - ١٤ - ١٥ - ١٨ - ٢٠-(مصراع نخستین ١١ با مصراع دوم ٢١) -٢٣ - ٢٤ - ٢٥ - ٢٨ - ٢٩ - ٣١ -٣٣ - ٣٤- ٣٥ ٣٦ - ٣٧ - ٣٩ - ٤٠ - ٤١ - ٤٢ - ٥٠ - ٥١ - ٥٢- ٥٣ - ٥٥ - ٥٦ - ٥٨ - ٥٩ از متن حاضر .

٢ - بنا به تحقیق مرحوم بهار[٣] این قصیده را (٥٦ بیت آنرا که عبارت از تمام قصیدهٔ حاضر باستثنای ابیات ١٤ و ٥٨ و ٥٩ باشد) مرحوم لسان الملك سپهر ازمأخذ دیگری غیراز لباب الالباب عوفی بدست آورده و بر پشت نخستین ورق از یك نسخهٔ خطی دیوان منوچهری باذکر انتساب آن بمنوچهری یافرخی بخط خویش

١- ازفرهنگ مطلق مرادفرهنگ جهانگیری است . ٢- لباب الالباب چاپ براون (ج٢ ص٤١-٤٠).
٣- مجلهٔ آینده سال سوم ، شمارهٔ سوم .

ثبت کرده وهمین نسخه است که مورد استفادهٔ رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء در نقل پنجاه وشش بیت فوق در دیوان منوچهری که گردآوردهٔ اوست قرار گرفته .

۳- در مجمع الفصحاء هدایت ۱ ذیل شرح حال فرخی وهم بنام وی ۲۸ بیت از این قصیده آمده است ، یعنی ابیات : ۱ - ۲ - ۳ -۲۰- ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲٤ - ۲٥- ۲۸ ۲٦ - ۳۱ - ۳٤ - ۳۳ - ۳٥ - ۳٦ - ۳۷ - ۳۹ - ٤۱ - ٤۲ - ٤۳ - ٤٤ - ٤۷ - ٤۸- ٥۳ - ٥٥ - ٥٦ - ٥۷ از نسخهٔ حاضر .

٤- در دیوانهای خطی جدید منوچهری ۲ ودیوانهای چاپی وی ۳ پنجاه وشش بیت از این قصیده بنام منوچهری درجست با اندك اختلافی در ترتیب ابیات که بدان اشاره خواهد شد ، یعنی همهٔ ابیات قصیدهٔ حاضر باستثنای سه بیت ۱٤ و ٥۸ و ٥۹ که این سه بیت در لباب الالباب آمده است وچنانکه گفتیم در این مورد هدایت از نسخهٔ لسان الملك سپهر استفاده کرده وبدون اشاره بگویندهٔ اصلی قصیده وباز بدون توجه باینکه قسمتی از آنرا در کتاب خود مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی وبنام او آورده است ، هنگام گردآوری دیوان منوچهری آنرا باین شاعر منسوب داشته و چون در مجمع الفصحاء نه ذیل شرح حال لبیبی ٤ متذکر این قصیده است ، ونه ذیل شرح حال منوچهری درهمان کتاب از این قصیده چیزی وبدان اشارتی است ونه ذیل شرح حال فرخی بسرایندهٔ اصلی یعنی لبیبی ونه بمنوچهری اشارتی شده ، بصحت گفتهٔ مرحوم ملك که مأخذ هدایت در این مورد فقط نسخهٔ سپهر است اعتماد توان کرد . مأخذ هدایت در نقل قصیدهٔ مذکور بنام منوچهری روایت سپهر است اما در نقل قسمتی از قصیده بنام فرخی برخلاف تصریح مرحوم بهار درمقالهٔ خود ، روایت سپهر نیست زیرا اگر مأخذ وی همان روایت بود اولاً آنرا سرودست شکسته وباختصار نقل نمیکرد وثانیاً توضیحی باصراحت تمام ضمن ذکر ممدوح حقیقی دربارهٔ آن نمیداد ،

۱- مجمع الفصحاء (۱ ص ٤٤٥) . ۲ - یعنی نسخی که بعد از هدایت وبر اساس نسخهٔ گردآوردهٔ او نوشته شده ، چه نسخ قدیم فاقد این قصیده‌اند . ۳ - باستثنای چاپ اخیر آن که درسال ۱۳۲٦ خورشیدی بکوشش نگارنده تصحیح و طبع گشته ودرآن اشارت رفته است که قصیده از لبیبی است.
٤- (ج۱ص٤۹٤) .

ثالثاً از انتساب آن بمنوچهری که مورد اشارهٔ لسان الملك سپهر بود لااقل سخنی می گفت.

عوفی قصیدهٔ مورد بحث را درمدح امیرابوالمظفریوسف بن ناصرالدین دانسته است ، امابدلایلی که درمقالهٔ مرحوم بهارمندرج است این گفتهٔ عوفی براساسی نیست وقول هدایت در صدر قصیده بدین عبارت[۱] : «همانا نخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته واز آنجا بخدمت امیرنصروسلطان محمود افتاده چنانکه ازچهار مقالهٔ نظامی عروضی علیه الرحمة این فقره نوشته شد» ، بصواب اقرب مینماید بلکه صحیح همین است که ممدوح امیرابوالمظفر چغانی باشد ، منتهی هدایت خود یامأخذی که از آن نقل کرده ، ندانسته قصیدهٔ مذکوررا ازفرخی گمان برده اندوچون اشاره بچهارمقالهٔ نظامی عروضی کرده ، پیداست که این قصیده را باقصیدهٔ نونیهٔ فرخی[۲] اشتباه کرده است بعبارت بهترعوفی درشناساندن ممدوح وهدایت درسرایندهٔ قصیدهٔ مورد بحث باشتباه رفته اند ، چه قصیدهٔ مورد بحث علی التحقیق سرودهٔ لبیبی است وهم علی التحقیق در مدح ابو المظفر احمد بن محمد ملقب بفخر الدوله از آل محتاج والی چغانیان و پیداست علاوه بر آنکه مأخذ نقل این دوتذکره نویس دراین مورد مختلف است هدایت که مدتهاپس ازعوفی میزیسته ، بکتاب وی یعنی لباب الالباب نیز دراین مورد برخوردنکرده است که سرایندهٔ واقعی قصیده را بشناسد، تاهنگامیکه آنرا ازروایت سپهر دردیوان منوچهری وبنام اوثبت میکرد ویاازروایت دیگری درمجمع الفصحاء بنام فرخی می آورد ، درهر مورد ذکر مورد دیگر میکرد وخواننده را بدان توجهی میداد و ازگویندهٔ حقیقی یعنی لبیبی نامی میبرد ، نتیجه آنکه هدایت بعلت عدم دقت در نسبتی که سپهرداده و عدم تطبیق آن باچهارمقالهٔ عروضی، در کتاب مجمع الفصحاء ودر دیوان منوچهری گردآوردهٔ خود مایهٔ اشاعهٔ این انتساب ناصواب گشته است ویاچنانکه مرحوم بهار گفته وی یا سپهر بعلت یکنواختی مضمون وزمینهٔ این قصیده بابرخی ازقصاید منوچهری و فرخی دچار این اشتباه شده اند زیرا سبك قصیده و

۱- (ج۱ص۴۴۵) . ۲- بدین مطلع :

باکاروان حله برفتم زسیستان   باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان .

ریزه کاریهای آن ازلحاظ روانی وصافی اشعار وانسجام واستحکام کلمات باقصیدهٔ نونیهٔفرخی۱ که‌هم‌در مدح امیر چغانی‌است‌شباهت دارد وازلحاظ مضمون که‌مشتمل بروداع شاعربا دلبر وبر نشستن وی‌وطی صحاری‌وبراری ووصف شب‌وذکرمنازل قمر وستارگان وطلوع ماه یاخورشید ورسیدن بدربار ممدوح وختم‌قصیده به‌بیان محامد اوست بقصاید نونیه ۲ ولامیهٔ ۳ منوچهری همانند میباشد وهمین همانندی مایه و پایهٔ حدس نا بجای نویسندگان وناقلین فوق شده‌است .

ظاهراً عوفی‌نیز که لبیبی راشاعر دربار غزنوی بحساب آورده‌است بدون دقت در کنیهٔ ممدوح قصیدهٔ ویرا درمدح امیرزادهٔ غزنوی ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین سبکتکین گمان برده وبعقیدهٔ نگارنده باز برخلاف تردید مرحوم بهار در اینکه لبیبی شاعرآل سبکتکین نیست ، ازپیوستگی لبیبی بافرخی و دوبیتی که در رثاء وی ساخته ومعاداتی که باعنصری داشته بعید نمی نماید که لبیبی از دربار چغانیان بدربارغزنویان پیوسته باشد و بعبارت‌بهتر ، دور نیست که او را سرگذشتی باشد همانندفرخی وبسا که باب آشنائی‌وارادت این دو که تامرگ‌شاعر سیستانی‌بردوام بوده‌ درچغانیان یعنی کنار جیحون بدان سوی‌آب مفتوح شده وازآنجا بدین‌سوی آب کشیده شده وبدین دلیل عوفی در شمردن وی در سلك شعرای آل سبکتکین مُحق باشد. قرینهٔ دیگر صحت این مدعا مُعاداة لبیبی باعنصری ملك‌الشعراء دربار است که ظاهراًمجالی بشاعر ازسفر آمده نمیداده‌است که‌دردستگاه‌سلطنت‌محمودی ومسعودی عزّ وجاهی یابد وحق سخندانی وی راچون‌دیگران‌بواجبی‌بگذارند ، با اینحال اینهمه راتا یافت شدن سندی‌معتبر بقید احتیاط بایدتلقی کردونتیجهٔ استنباط ازقصیده وقطعهٔ مورد بحث را محصوربه‌پیوستگی شاعر بدربار چغانیان ومداحی امیر ابوالمظفر چغانی ودوستی وی بافرخی و کینه ورزی باعنصری وحیات‌داشتن حین فوت فرخی (۴۲۹ هجری) دانست .

---

۱ - بمطلع : باکاروان‌حله برفتم‌زسیستان باحلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان .

۲ - بمطلع : شبی گیسوفروهشته بدامن پلاسین معجر وقیرینه گرزن .

۳ - بمطلع : الا یاخیمگی خیمه فروهل که پیشاهنگ‌بیرون شد زمنزل .

ازشرح زندگانی لبیبی که بگذریم وی شاعریست استاد وتوانا ، شعرش از لحاظ اشتمال برمضامین شعری قوی وازنظر استعمال لغات ادبی ورایج عصرغنی و ازحیث اوزان وقوافی واهاجی رکیك باشعار برخی ازشاعران مثنوی سرای قرن چهارم همانند . سبکی دارد درلطف وسادگی وفخامت وانسجام ونکوئی اسلوب و طبیعی بودن معنی و بلاغت کلام وجودت نظم میانهٔ سبك فرخی ورودکی ودقیقی، ودراتخاذ زمینهٔ خاص قصاید بتبع برخی قصاید عرب چون منوچهری، ودراستواری واستحکام بنیان کلام چون عنصری . درنظم قصاید جانب فصاحت وسلاست رامراعات میکرده وپای بندصحت وانسجام کلمات وعبارات بوده ، تشبیهات وی درحد اعتلای خوبی و دقت است ودرنظم سخن معتقد که : «سخن که نظم کنند آن درست باید وراست» . خود اگرچه مبتکرسبکی خاص وویژه نیست امامقتدای سخنوران نامی قرون بعد نظیر مسعود سعد ودیگرانست که پیش سخندانیش سربکرنش فروبرده ودرنظم کلام بوی وسخن وی اقتدا واقتفا کرده اند .

ازابیات پراکندهٔ بازماندهٔ اوپیداست که مثنویاتی ببحور مختلف داشته وچون غالب شعرای عصر خوداز مبانی فرهنگ وتمدن وادب قبل ازاسلام بی بهره نبوده ویا لا اقل گوش او بشنیدن وزبان او بگفتن فرهنگ وهنر ایران باستان آشنائی داشته است[1] .

باری ازاین شاعر نامی سخن گستر برروی هم ازقصیده وقطعه واشعارپراکنده علی العجالة نزدیك دویست بیت بیشتر بدست نکرده ایم که بترتیب بدنبال این مقدمه آن قصیده وقطعه وابیات رانقل خواهیم کرد .

درخاتمه متذکر میشویم که درثبت قصیدهٔ لبیبی چون به نسخهٔ سپهرجـزاز طریق مقالهٔ مرحوم بهار دسترسی نداشتیم بهترآن دیدیم که بااستفاده ازمندرجات مقالهٔ مذکور باردیگر بمقابلهٔ دقیق مندرجات لباب الالباب ونسخهٔ چاپی دیوان منوچهری (چاپ سال ۱۲۸۵) ویکی ازنسخ خطی جدید قابل اطمینان وی ومندرجات مجمع-

---

۱- نظیر اینکه گوید: از اطاعت باپدر زردشت پیر — خودبه نسك آفرنگان گفته است.

یا نظیر این بیت : گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند — آنست که بامردم بداصل مپیوند.

الفصحاء ذیل شرح حال فرخی دست زنیم واینك پنجاه ونـه بیت قصیدهٔ حاضربدین کیفیت با ذکر مآخذ و باز نمودن موارد اختلاف نسخ و برخی توضیحات مفید وتصحیحات لازم ذیلا ازنظرخوانندگان ارجمند میگذرد . و نیزتذکـر این نکته رابیفایده نمیداند که درمقالهٔ مرحوم ملك (مندرج درمجلهٔ آینده) بیت بیست ودوم قصیده(بحسب متن حاضر)ساقطشده ، یعنی آنجا پنجاه وهشت بیت بیشتر نیامده است.



۱ - قصیده

۱ چو بر کندم دل از دیدار دلبر ۱	نهادم ۲ مُهر خرسندی بدل بر
تو گویی داغ سوزان بر نهادم	بدل، کز دل بدیده درزد آذر ۳
شرر دیدم که بر رویم همی جست	زمژگان همچو سوزان ٤ سُونشِ زر
مرا دید آن نگارین چشم گریان	جگر بریان، پر از خون ٥ عارض و بر
۵ بچشم اندر شرارِ آتش ٦ عشق	بچنگ اندر عنانِ خنگ رهبر ۳
مرا گفت آن دلارام [ای] بی آرام ۷	همیشه تازیان ۸ بی خواب و بی خور
ز جابُلسا به جابُلقا ۹ رسیدی	همان از باختر رفتی به خاور ۳
سکندر نیستی لیکن دوباره	بگشتی در جهان همچون سکندر ☆ ۳
ندانم تا ترا چند آزمایم	چه مایه بینم از کار تو کیفر ۳
۱۰ مرا در آتش سوزان ۱۰ چه سوزی	چه داری عیش من برمن مُکدّر ۳

۱ - درنسخهٔ سپهر : دلدار . ۲- مجف ، (یعنی مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی) : نهاده . ۳- عوفی این بیت را ندارد . ٤ - عوفی : سوزن . ٥ - نسخهٔ خطی و چاپی دیوان منوچهری : بریان و برخون . ٦- نسخهٔ خطی منوچهری : شرار ازآتش . ۷- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مرا گفتا دلارامم بیارام ؛ سپهر: مرا گفت آن دلارام بی آرام . متن تصحیح مرحوم بهار است. ۸- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : چه داری مرمرا . ۹- نسخهٔ چاپی منوچهری : زجابلقا به جابلسا. ☆ آغاز این قصیده یاد آور قصیده ایست از مسعود سعد بمطلع :

روز وداع من اندر آمد دلبر — لب زتف عشق خشك و دیده زخون تر

تا آنجا که گوید :

گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز — در سفری و نهاده دل بسفر بر

مُلکت جوئی همی مگر چو سلیمان — گیتی گردی همی مگر چو سکندر

و پیداست که مسعود سعد را باشعار لبیبی نظری بوده است چنانکه قصیدتی نیز باقتفای وی سروده و مصراعی ازاو تضمین کرده و بدان اشارت رفت و بازبرود. ۱۰- شاید : هجران .

فرودآ زود زین زین و بیارام ۱ — فرو نه یکسر و برگیر ساغر ۲

فغان زین باد پای کوه دیدار ۳ — فغان زین رهنورد هجر گستر

همانا از فراقست آفریده — که دارد دور مارا یك زدیگر ٤

خرد زینسو کشید و عشق زانسو — فرو ماندم من اندر کار مضطر ٥

۱۵ بدلبر گفتم ای از جان شیرین — مرا بایسته تر وز عمر خوشتر ٦

سفر بسیار کردم راست گفتی — سفرهایی همه بی سود وبی ضر ٤

بدانم سرزنش کردی روا بود — گذشتست۷ ازگذشته یاد ماور ٤

مخور غم میروم درویش زینجا — ولیکن زود باز آیم توانگر ۸

برفت از پیشم و پیش من آورد — بیابان بُر ره انجامی مُشمّر ٤

۲۰ رهی دور ۹ وشبی تاریك وتیره — هوا چون قیر وزو هامون مُقیّر ۱۰

هوا اندوده رخساره بدوده ۱۱ — سپهر آراسته چهره بگوهر ۱۲

گمان بردی که باد اندر پراکند — بروی سبز دریا برگِ عَبهر ٤

خمِ شُوله ۱۳ چو خمّ ِزلف جانان — مُفرّق گشته اندر لُؤلؤِ تر

---

۱ ـ عوفی : فرودآ زود و زین رازین بیارام ؛ سپهر : کله داری این بارهٔ بی‌آرام ؛ نسخهٔ خطی وچاپی منوچهری : کله داری براین باره بیارام . متن تصحیح مرحوم بهاراست . ۲ ـ درعوفی این مصراع بدنبال مصراع اول بیت ۲۱ آمده است ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : فرو نه یکدم... ۳ ـ سپهر : فغان زین باد پیما کوه دیدار . ٤ ـ عوفی این بیت را ندارد ٥ ـ این بیت فقط درعوفی آمده است . ٦ ـ نسخ خطی وچاپی منوچهری وسپهر : مرابایسته تر بسیار وخوشتر . ۷ ـ نسخهٔ خطی منوچهری : گذشته .
۸ ـ درسپهر و نسخهٔ خطی منوچهری : ازین رفتن نگرتاغم نداری که‌ازی توزود بازآیم توانگر .
۹ ـ بجزعوفی : رهی صعب و. ۱۰ ـ عوفی وسپهر : هوا فیروز وهامون چون مقیر ؛ متن از مجف ونسخ خطی وچاپی منوچهری است ۱۱ ـ در عوفی این مصراع بامصراع دوم بیت ۱۱ تشکیل بیتی داده است . ۱۲ ـ درسپهر این بیت پس از بیت ۲۷ آمده است. متن برطبق نسخ خطی وچاپی منوچهری است واصح مینماید و در عوفی چنانکه گفتیم دو مصراع این بیت پراکنده است و هریك در جائی قرار دارد . ۱۳ ـ عوفی : شوکه . شوله از منازل قمر و آن دو ستاره است روشن در دم عقرب که تازیان آن را حمة العقرب گویند (منتهی الارب) .

مُکللّ گـوهر اندر تاج اکلیل [۱] بتـارك بـر نهاده غُفر [۲] مِغفر

۲۵ مجرّه چون بدریا راهِ [۳] موسی که اندر قعر او بگذشت لشکر

بَناتُ النّعش چـون طَبطاب سیمین نهاده دسته زیر و پهنه از بر [۴]

همی گفتی کـه طَبطابِ فلك را چه گوئی گوی شاید بودن ایدر؟ [۵]

زمانی بود مه برزد سر از کوه [۶] بـرنگ روی مهجوران مُزَعفر

چـو زر اندود کرده گوی سیمین شد از انوار [۷] او گیتی منوّر

۳۰ مرا چشم اندر ایشان خیره مانده [۸] روان مدهوش و مغز و دل مفکر [۴]

بریگ اندر همی شد باره زانسان [۹] که در غرقاب [۱۰] مرد آشنا ور

برون رفتم ز ریگ و شکر کردم بسجده پیش یزدان گر و گر [۴]

دمنـده اژدهـایی پیشم آمد خروشان وبی آرام و زمین در

شکم مالان بهامون بر [۱۱] همی رفت شده هامون بزیر او [۱۲] مقعر [۱۳]

۳۵ گرفته دامن خاور بدنبال نهاده بـر کرانِ باختر سر

بباران بهاری بوده فربه [۱۴] ز گرمای [۱۵] حزیران گشته لاغر

ازو زاده‌ست هرچ اندر جهانست [۱۶] زهرچ اندر جهانست او جوانتر [۱۷]

---

۱ - اکلیل از منازل قمر و آن چهار ستاره است . ۲ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری ومجف : غفره . وغفر از منازل قمر وآن سه ستاره است . ۳ - عوفی : بدریا بار . ٤- عوفی این بیت‌را ندارد . ٥ - نسخهٔ خطی منوچهری:چه گوئی گوی شاید بردن ؛ چاپی : چو گوی گو ... بردن. ٦- مجف : زمانی رفت‌مه سربرزداز کوه ؛ نسخ‌دیگر بجزعوفی:...سر برزدمه ازکوه . ۷ - بجز عوفی : شد از دیدار او . ۸ - نسخهٔ خطی منوچهری : مانده خیره ؛ نسخهٔ چاپی : ماند خیره . ۹ - بجزعوفی: باره تازان . ۱۰ - بجز عوفی : چو درغرقاب ؛ گرو گر = عادل . ۱۱ - مجف و نسخهٔ خطی‌وچاپی منوچهری : بهامون‌در. ۱۲- نسخهٔ چاپی منوچهری ومجف : آن . ۱۳- این بیت درسپهر ونسخهٔ‌خطی و چاپی منوچهری مقدم بر دو بیت قبل ضبط شده‌است . ١٤ - نسخهٔ خطی‌منوچهری:... گشته فربه ؛ نسخهٔ‌چاپی ...گشته فربی ؛ مجف : بهاران گشته فربه . ۱۵ -مجف: بگرمای . ١٦ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : هر چه اندر جهان باز ؛ عوفی (در هر دو مصراع): هرچه . واین مصراع‌یادآور « وَمِنَ‌الماءِ کُلَّ شَیئٍ حَیٍّ » است . ۱۷ - درنسخهٔ چاپی منوچهری‌این بیت مقدم بر بیت قبل است .

شکوه آمد مرا و جای آن بود — که‌حالی رودخانی بود مُنکَر [۱]

مدیح شاه برخواندم بجیحون [۲] — بر آمد بانگ از او [۳] اللهُ اکبر

۴۰ تواضع کرد بسیار ومرا گفت — زمن مشکوه وبی آزار بگذر [٤]

که من شاگرد کفِّ رادِ آنم [۵] — که تو [٦] مدحش همی برخوانی از بر

بفرّ شاه ازو بیرون گذشتم [۷] — یکی موی [۸] از تن من ناشده تر

وز آنجا تا بدین درگاه گفتی — گشادستند مر فردوس را در [۹]

همه بالا پر از دیبای رومی — همه پستی [۱۰] پر از کالای ششتر [۹]

۴۵ کجا سبزه است برفرقش مُقَعَّد — کجا شاخست بر شاخش مُشَجَّر [۹]

یکی چون صورت مانی مُنقش — یکی چون نامهٔ آزر مُصَوَّر [۹]

تو گفتی هیکل* زردشت گشته‌است — ز بس لاله همه صحرا سراسر

گمان بردی که هر ساعت برآید — فروزان [۱۱] آتش از دریای اخضر [۹]

بدین حضرت بدانگونه رسیدم — که زی فرزند یعقوب پیمبر [۹]

۵۰ همان کاین منظر عالی بدیدم [۱۲] — رها کردم سوی جانان کبوتر

کبوتر سوی جانان کرد پرواز [۱۳] — بشارت نامه زیر پَرّش اندر

بنامه در نبشته [۱٤] کای دلارام — رسیدم دل بکام و کان بگوهر [۱۵]

بدرگاهی رسیدم [۱٦] کز بر او — نیارد در گذشتن خط محور [۱۷]

---

۱ - عوفی این بیت را ندارد ؛ سپهر : که خانی اوزخانی بود منکر ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : که حالی‌او خیالی بود منکر ؛ ن ل دیگر : که حالی او دخانی ؛ مرحوم بهار: ... او به‌حالی بود دیگر (متن حدس آقای دکتر محجوب است رودخان=رودخانه) ۲ - بجز عوفی : برجیحون بخواندم . ۳ - مجف: ازآب . ٤ - این بیت در فرهنگ سروری بشاهد کلمهٔ «مشکوه» آمده است وبدان اشاره خواهیم کرد . ۵ - بجزعوفی : اویم . ٦- عوفی : که تر ؛ (شاید غلط مطبعی باشد) . ۷- بجزعوفی : ازجیحون گذشتم . ۸- نسخهٔ چاپی منوچهری : یکی مو . ۹- عوفی این بیت را ندارد . ۱۰- نسخهٔ چاپی منوچهری : همه بالا . * هیکل = بهارخانه ، بتخانه، معبد . ۱۱- مجف : فراوان . ۱۲- عوفی : بدین درگاه عالی چون رسیدم . ۱۳- بجزعوفی .. جانان بال بگشاد . ۱٤- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : درنوشته . ۱۵ - بجز نسخهٔ چاپی منوچهری : ...وکان گوهر . ۱٦ - عوفی؛ سپردم . ۱۷- عوفی: نیارد تندرفتن خط محور .

سرایی بد ۱ سعادت پیشکارش	زمانه چاکر و دولت کدیور ۲
۵۵ بصدر اندر نشسته پادشاهی	ظفر ۳ یاری به کُنیت بوالمظفّر
بتاجش بر ٤ نبشته عهد آدم	بتیغش در ۵ سرشته هول محشر
زن اُر از هیبت ٦ او بار گیرد	چه۷ خواهدزادتمساح وغضنفر ۲
جهانرا خور کند روشن ولیکن	زرای اوست دایم روشنی خور ۸
۵۹ زبار منّت ۹ او گشت گویی	بدین کردار پشت چرخ چنبر ۸





۱ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مر . ۲ - عوفی این بیت را ندارد . ۳ - عوفی : طفر (وشاید غلط چاپی باشد) . ٤ - عوفی . بنامش بر . ۵ - عوفی : بکینش در ؛ سپهر و نسخهٔ خطی منوچهری: بتیغش بر . ٦ - نسخهٔ چاپی منوچهری : که زن از هیبت . ۷ - مجف و نسخهٔ چاپی منوچهری : چو . ۸ - این بیت فقط در عوفی آمده است . ۹ - عوفی : همت .

٢ - قطعهٔ منقول در تاریخ بیهقی [1]

ابوالفضل بیهقی در فصل «بردن امیر محمد را بقلعهٔ مندیش» گوید [2] «و امیر را (یعنی محمدبن محمود غزنوی‌را) براندند وسواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز با پیادهٔ سیصد تمام‌سلاح را با او [و] نشاندندحرمها رادرعماریها وحاشیت‌را بر استران وخران وبسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش وزشت گفتندی‌وجای آن بود که علی ای حال فرزند محمودبود و سلطان‌مسعود چون‌بشنید نیز سخت ملامت کرد بکتکین را ولیکن باز جستی نبود و آن استاد سخن لبیبی [3] شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی- والابیات :

کاروانی‌همی‌ازری‌بسوی‌دسکره [4] شد آب‌پیش‌آمد ومردم همه برقنطره‌شد [5]

گلهٔ دزدان ازدور بدیدندچو آن [6] هریکی‌زیشان گفتی که‌یکی‌قسوره [7] شد

آنچه دزدان رارای آمدبردندوشدند بدکسی نیز که با دزد همی یکسره شد

رهروی‌بوددر آن راه‌درم [8] یافت‌بسی چون‌توانگرشد گفتی [9] سخنش‌نادره‌شد

هر چه‌پرسیدند اوراهمه‌این‌بودجواب: کاروانی زده شدکار گروهی سره شد.

---

١ - این قطعه چنانکه متذکر شدیم‌در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال‌شاعر «ص٤٩٤ ج١» نیزآمده است . ٢ - تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی (ص٤ - ٧٣) . ٣ - نسخه : لیثی. ٤ - دسکره بگفتهٔ یاقوت درمعجم‌البلدان بمعنی زمین هموار است وبرسه محل‌اطلاق‌میشده: ده بزرگی بنواحی نهرالملك در جانب غربی بغداد ؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که این اخیر رادسکرة‌الملك خواندندی بسبب بسیاری اقامت هرمز پسر شاپور پسراردشیر بابکان؛ صاحب فرهنگ‌جهانگیری گوید نام هر شهر عموماًچون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی نام شهریست از عراق‌عجم . درتاریخ طبری‌آمده است که‌هر قل ملك روم راصافی کرد و فرخان از روم هزیمت شد وهرقل بیامد از پس فرخان‌وباملك‌عجم‌حرب کرد،ملك‌عجم‌بگریخت و بدسکره آمد وآنجا حصاری بود استوار وبسواد عراق‌اندر شهری از آن بزرگتر نبود. (که این دسکره ظاهراً آن باشد که یاقوت در جانب غربی بغداددانسته ، بهر حال دسکره درشعرلبیبی دسکرهٔ ملك باید باشد) . ٥ - در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی این بیت بشاهد کلمهٔ دسکره آمده است با اختلاف مختصری‌که بدان اشارت خواهیم کرد . ٦- نسخه : ... خران ؛ درمجمع الفصحاء : از دور چوآن می‌دیدند . ٧ - قسوره یعنی‌شیر. ٨ - در مجمع‌الفصحاء : راه ودرم . ٩ - دراصل گوئی .

۳- دوبیت منقول در ترجمان البلاغه [۱]

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه‌یی برفت وزرفتنش هرزیان دیوانه‌یی بماند وزماندنش هیچ سود .

٤- ابیات منقول در مجمع الفصحاء [۲]

فدای آن قد وزلفش که گویی فروهشته‌است از شمشاد شمشار ۳ .

✿ ✿ ✿

آن طرهٔ مشکریز دلدار کرده‌است مرا بغم گرفتار .

✿ ✿ ✿

خوشا حال لحاف وبستر آهنگ که میگیرد هرشب ٤ دربرت تنگ ٥ .

✿ ✿ ✿

بندهٔ شاعران اکنونم آنشان باد جمله در . . .

آن من نیزهم‌به... یکی زانکه من‌از میانه بیرونم

آن‌من...وآن‌ایشان‌ریش زانکه‌من‌شاعرد گر گونم ٦ .

٥ - در دیوان مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (٤٣٨-٥١٥) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع :

بنظم‌ونثر کسی‌را گرافتخارسزاست مراسزاست که‌امروز نظم‌ونثر مراست

---

۱ - چاپ استانبول (ص۳۲) واین دوبیت چنانکه گفتیم دررثاء فرخی شاعر متوفی بسال ٤۲۹سروده‌شده‌است. ۲ - (ج ا ص ٤۹٤). ۳- در اصل شمشاد واین بیت بشاهد لغت شمشار در اسدی بنام زینبی (نسخه ربیبی وزینی)آمده‌است. ٤- درمجمع‌الفصحاء : شبها . متن‌ازسروری است. ٥ - این بیت‌درفرهنگها بشاهد لغت«بستر آهنگ» نیزآمده‌است وما در ردیف‌خودبدان اشاره‌خواهیم‌کرد. ٦ - این سه بیت سست وبی مایه نمی‌نماید که ازلبیبی باشداما چون‌هدایت بنام وی ثبت کرده بود احتیاط راااینجا نوشتیم.

باستاد لبیبی اقتفا و مصراعی از شعر وی تضمین کندو گوید :

دراین قصیده که گفتم من اقتفا کردم باوستاد لبیبی که سید الشعراست
بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : «سخن که نظم کنند آن درست باید وراست».

۶- ابیات پراکنده در لغت نامهٔ اسدی و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی و شعوری[1]

۱- بشاهد لغت بسیچیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۲ :

بباید بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و پیکار را.

۲- بشاهد لغت چنگلوک ۳ ، بمعنی کسیکه دست و پایش سست شده باشد و کژ:

ای غوک ۴ چنگلوک چو پژمرده برگ کوک

خواهی که چون چکوک ۵ بپرّی سوی هوا ۶ .

---

۱ - ابیات منقول از فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، از یك مأخذ (مثلا از سروری) نقل و بمآخذ دیگر اشاره میشود . ازذکر نسخه بدلها حتی المقدور خواهیم گذشت مگر آنجا که زاید ننماید وهمه جا روایت اصح را متن قرارمیدهیم نه نسخهٔ خاصی را . نکتهٔ دیگر درخورذکر آنکه منقولات رشیدی از نسخهٔ چاپ هند و منقولات جهانگیری از نسخه ایست خطی بدینجهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخ بعید نمی نماید . اختلاف شرح معانی لغات مورد استشهادنیز نقل میگردد. ۲- این بیت تنها درسروری آمده است. ۳- درجهانگیری چنگلوك (با چ سه نقطه و کاف تازی) ضبط است بدون شاهدی و درسروری (با جیم یك نقطه وکاف تازی) ونوشته :آنرا گویند که از رنجوری دست بزانو نهد دروقت برخاستن واستعانت از دیوار و غیره کند و رشیدی نوشته : بمعنی کسیکه دست و پای اوشل شده وخمیده شده باشد واین مرکب است ازچنگ ولوك. ضبط متن ازاسدی است. ٤ - دررشیدی : خوك. ٥- دررشیدی چکوك ودر بعض از نسخ سروری چلوك ؟ ٦- درلغت نامهٔ اسدی این بیت یکبار بشاهد همین لغت آمده است و بار دیگر بشاهد لغت چکوك بمعنی چکاوك .

۳- بشاهد لغت تَکَژ ۱ بمعنی استخوان انگور :

گر بیارند و بسوزند ۲ ودهندت برباد تو بسنگ تکژی ۳ نان ندهی باب ترا ٤ .

٤- بشاهد لغت آروغ ، بمعنی بادی که ازسینه و حلق برآید ٥ :

چون در حکایت آید بانگ شتر کند وآروغها زند چو خورد ترب و گندنا.

٥ - بشاهد لغت فوگان ، بمعنی فقاع ٥ :

میبارد ازدهانت خنو ایدون گویی که سر گشادند فوگان را .

٦ - بشاهد لغت پریسای ، پری افسای ، یعنی آنکه افسون خواند ازبرای تسخیر جن ٦ :

گهی چو مرد پریسای گونه گونه صور همی نماید زیر نگینهٔ لبلاب .

۷ - بشاهد لغت هَسَر ۷ بمعنی یخ :

پیش من یکره شعر تو یکی دوست بخواند ۸ زانزمان باز هنوز این دل من پر هَسَر است ۹ .

۸- بشاهد لغت تیم ، بمعنی کاروانسرا ٥ :

ازشمار تو ... طرفه بمهراست هنوز وزشمار دگران چون در تیمِ دودراست .

۹ - بشاهدِ لغتِ لَت ، بمعنی لَخت و عمود ۱۰ :

---

۱ - رشیدی ذیل لغات تکز وتکس و تکسک گوید : تخم انگور که میان غوب یعنی دانهٔ انگور باشد و لغت اول (یعنی تکز) بزای فارسی ، (تکژ) و اکثر بزای فارسی گفته اند و صحیح زای تازیست چه درسین مهمله اورا بدل کنند نه فارسی را. ۲-دررشیدی: بکوبند؛ جهانگیری : بکوبند. ۳- رشیدی : تکزی. ٤- سروری این بیت راندارد .

٥- این بیت فقط در اسدی آمده است ، ٦- این بیت فقط در اسدی و سروری هست .

۷- رشیدی گوید : اصح مسراست (بامیم) اماذکرشاهد نکرده. ۸ - اسدی : پیش من شعر یکی باریکی دوست بخواند ؛ نسخهٔ دیگر اسدی : پیش من یکباراو شعر یکی دوست بخواند ؛ جهانگیری : پیش من باریك آن شعر یکی دوست بخواند . متن ازسروری است . ۹- درسروری وجهانگیری نام سرایندهٔ این بیت نیامده است ورشیدی اصلا شاهد ندارد ، نام شاعر فقط دراسدی مذکور است . ۱۰- در رشیدی بمعنی لگدزدن است ودرجهانگیری بمعنی زدن ؛ سروری شاهد ندارد .

رویت [1] زدر خنده وسبلت‌زدر تیز   گردن زدر سیلی‌وپهلو زدر لت .

۱۰- بشاهد لغت رُت ، بمعنی تهی وبرهنه [2] :

فرمان کن [3] وآهك کن‌وزرنیخ‌براندای   بر روی وبرون آر همه رویت‌ارت .

۱۱- بشاهد لغت غُنج ، بمعنی جوال [2] :

وان بادریسه‌هفتهٔ دیگرغضاره شد   وا کنون‌غضاره‌همچویکی‌غنج‌پیسه گشت [4] .

۱۲- بشاهد لغت کولك ، بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در اونهند [2] :

زن برون کرد کولك ازانگشت   کرد بردوك‌ودوك‌ریسی [5] پشت .

۱۳- بشاهد لغت کاواك ، بمعنی‌میان تهی [2] :

بجزعمودگران‌نیست‌روزوشب‌خورشش   شگفت‌نیست‌ازو [6] گرشکمش کاوا کست.

۱٤- بشاهد لغت بزشك ، بمعنی طبیب [7] :

بر روی بزشك زن میندیش   چون بود [8] درست پیشیارت .

۱۵- بشاهد لغت‌آفرنگان ، بمعنی نُسکی از زند [9] :

از اطاعت با پدر زردشت پیر   خودبنسك‌آفرنگان گفته‌است .

۱٦- بشاهد لغت پیشادست ، بمعنی نقد[10] :

ستد وداد جز به پیشادست   داوری باشد وزیان‌وشکست .

۱۷ - بشاهد لغت شخائید ، بمعنی ریش کرد[11] :

چو بشنید شاه آن پیام نهفت   زکینه‌لب خود شخائید وگفت .

۱- درجهانگیری ورشیدی : ریشت. ۲- این بیت فقط دراسدی آمده است . ۳- دریك نسخهٔ از اسدی : فرمان بر. ٤- رجوع به‌لغت‌بادریسه و بیت شاهدآن‌شود. ٥- دراصل : دوك دوك ریسی . متن تصحیح علامهٔ دهخداست و براسدی نیز دربارهٔ معنی کولك ایراد دارندکه کولك چگونه از انگشت‌برون کنند. ٦- دریك نسخه ازاسدی : ازین . ۷- درلغت نامهٔ اسدی این بیت بشاهد لغت پیشیار آمده است بمعنی قارورهٔ بیمارکه بزشك را بنمایند و پزشك(باپ‌سه‌نقطه) نیز ضبط شده ؛ جهانگیری‌ورشیدی ندارند ، متن‌ازسروری است. ۸- دراسدی :هست ۹- اسدی این‌بیت‌راندارد . ۱۰ - این بیت را اسدی ندارد ؛ در جهانگیری معنی کلمه همچنین است و رشیدی گوید : بعضی بمعنی‌نقد وبعضی بمعنی تقدمه گفته‌اند . ۱۱- اسدی وجهانگیری این بیت‌راندارند ؛ رشیدی‌در معنی کلمه گوید : ریش کردن وخراشیدن ...

۱۸ - بشاهد لغت لَست ، بمعنی چیزی قوی ۱ :

گرسیرشدی ۲ بتا زمن‌درخورهست   زیرا که‌ندارم ای‌صنم چیزی ۳ لَست .

۱۹- بشاهد لغت مُست ، بمعنی‌شکوه و گله ٤ :

ای‌ازستیهش توهمه مردمان به مست   دعویت صعب‌منکر ومعنیت سخت‌سست ٥ .

۲۰ - بشاهد لغت فَرَخج ،بمعنی فژه ، پلید و زشت ٦ :

ای بُلفرخج ساده همیدون همه فَرَخج   نامت فرخج و کنیت ملعونت بُلفرخج .

۲۱- بشاهد لغت فَرَخچ ، بمعنی رشوت :

بدهم بهر یك نگاه رخش   گر پذیرد دل‌مرابه فرخچ ۷ .

۲۲- بشاهد لغت خَبْزَدُو ، بمعنی جعل ۸ :

آن روی‌وریش پُرگه‌وپربلغم وخدو ۹   همچون‌خبزدوئی که شود زیرپای پخچ .

۲۳- شاهـد لغت دُند ، بمعنی‌ابله و بی باك وخود کامه ۱۰:

اندرین‌شهربسی ناکس برخاسته‌اند   همه‌خرطبع‌وهمه‌احمق‌وبی‌دانش‌ودند .

۲٤ - بشاهد لغت پازند ، بمعنی اصل کتاب و اوستا گزارش ۱۱:

گویندنخستین سخن‌ازنامهٔ پازند ۱۲   آنست که با مردم بداصل مپیوند .

---

۱ - اسدی : چیزی قـوی والبان (؟) باشد ؛ جهـانگیری ندارد ؛ رشیدی : لست ، چیزی قوی وخوب ونیکو . ۲ - رشیدی : گرسردشدی . ۳ - اسدی : جوزهٔ ؛ علامهٔ دهخدا «خَرزه» تصحیح کرده‌اند. ٤ - جهانگیری ورشیدی بیت راندارند . ٥ -اسدی : صعب ومنکر ومعنیت خام وسست . ٦- این بیت فقط دراسدی آمده است. ۷- درجهـانگیری دومصراع‌این بیت‌مقلوبست واسدی‌آنرا ندارد . متن ازسروری است ودررشیدی نیزهمچنین‌است . ۸ - اسدی گوید : بتازی خنفسا بود ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند . ۹ - سروری :آن‌روی وریش بین که پرازبلغم‌وخیوست ؛ متن ازاسدی است . ۱۰ - این شعرفقط دریك نسخهٔ ازاسدی آمده است . ۱۱- این بیت فقط در اسدی آمده است ومعنی‌نیز درست نیست‌چه اوستا اصل کتاب دینی‌زردشتیان است و پازند تفسیر.

۱۲ - این مصراع‌رامرحوم ملك‌الشعراء بهاردرقصیدتی بمطلع:

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند   ای ماه بدین مژده درآتش‌فکن اسپند

تضمین کرده‌است وفرموده :

این شعر بآئین لبیبی است که فرمود   گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند» .

۲۵ ـ بشاهد لغت سرواد ، بمعنی شعر ۱ :

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل   که رفت یکسره بازار ۲ وقیمتِ سَرواد .

۲۶ـ بشاهد لغت افراز ، بمعنی بالا ۳ :

ز بس رفعتش شاهباز خرد   نیارد بر افراز او بر پرد .

۲۷ـ بشاهد لغت بادپیما ، بمعنی بیفایده و بی حاصل ۱ :

یکی باد پیمای کم زن ٤ بود   که از کینه با خویش دشمن بود .

۲۸ ـ بشاهد لغت پساوند ، بمعنی قافیهٔ شعر ٥ :

همه یاوه همه خام و همه سست   معانی ازچکانه تا پساوند ٦ .

۲۹ـ بشاهد لغت پشنجیده ، بمعنی آب و خون ومثلِ آن پاشیده شده ۳ :

بخنجر همه تنش انجیده اند   بر آن خاك خونش ۷ پشنجیده اند .

۳۰ ـ بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی تراشیده ۳ :

زتیرشَ رخ مه سکنجیده شد   زتیغش دل چرخ انجیده شد .

۳۱ـ بشاهد لغت نیا ، بمعنی پدرِ پدر وپدرِ مادر ۱ :

زجودم جهانی پر آوازه شد   روان نیاکان بمن تازه شد .

۳۲ـ بشاهد لغت نوید ، بمعنی نالان شد ۸ :

۱ـ این شعرفقط دراسدی با نام شاعر آمده است ، سروری ورشیدی ندارند و در جهانگیری نام شاعر مذکور نیست . ۲ ـ جهانگیری : مقدار . ۳ـ اسدی این بیت را ندارد . ٤ـ کم زن ، یعنی بیدولت . ٥ـ سروری این بیت را بشاهد لغت بساوند (با باءِ یك نقطه) آورده است . علامهٔ دهخدا درحاشیهٔ نسخهٔ اسدی چاپی خود افزوده اند «ظاهر أمثال نشان میدهد که پساوند مقطع قصیده وغزل وغیر آن باشد نه قافیه» . ٦ـ اسدی : همه یاوه همه خام وهمه سست ـ معانی با حکایت تاپساوند ؛ در جهانگیری : همه یوچ وهمه خام وهمه سست معانی ازچکامه تاپساوند ؛ درسروری : همه بادو همه خام وهمه سست معانی باژگونه بابساوند؛ در نسخه ای ازجهانگیری : همه بادو... معانی ازچکانه تاپساوند . متن از نسخهٔ اسدی آقای همائی است بنقل آقای پور داود و ضبط نسخهٔ اخیر جهانگیری با ملاحظهٔ اندك تصحیفی درچکانه و چکانه صحت آنرا تأیید میکند وازچکانه تاپساوند ، یعنی از سرتا بن . ۷ـ رشیدی : خاك وخونش . ۸ ـ اسدی ندارد ومصحح لغت نامهٔ اسدی درحاشیهٔ ص ۱۱۳ این بیت را از رشیدی نقل کرده است ؛ جهانگیری نیز ندارد .

زدرد دل آنشب بدانسان نوید — که از ناله‌اش هیچکس نغنوید .

۳۳ـ بشاهد لغت هلیدن ، بمعنی فروگذاشتن [۱] :

چو گرک ستمگر بدامت فتد — هلیدن نباشد زرای وخرد .

۳٤ ـ بشاهد لغت دسکره ، بمعنی شهری ازعراق عجم [۱] :

کاروانی همی ازری بسوی [۲] دسکره‌شد — آب پیش آمدومردم‌همه برقنطره شد.

۳۵ـ بشاهد لغت پدندر ، بمعنی شوی مادر [۳] :

ازپدر چون ازپدندر دشمنی بیند همی — مادر ازکینه براو مانند مادندر شود .

۳٦ـ بشاهد لغت نیاز ، بمعنی دوست [٤] :

ایا نیاز بمن ساز ومر مرا مگذار [۵] — که نازکردن معشوق دلگداز بود .

۳۷ـ بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده [٤] :

وان چاپلوس پسته‌گر [٦] خندان — کت هرزمان بلوس بپیراید .

۳۸و۳۹ ـ بشاهد لغت مَکِل [۷] ، بمعنی کرمی سیاه که درآبست [۸] :

غلبه فروش‌خواجه که مارا گرفت باد(؟) — بنگر که داروش زچه فرمود اوستاد [۹]

گفتا که پنجپایك و غوك ومَکِل بکوب — درخایه هل تو چنگ خَشنسار بامداد .

٤۰ ـ بشاهد لغت بادریسه،بمعنی آن‌مهره که زنان بردوك‌زنندبوقت‌رشتن [۱۰] :

گر ...نت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه‌خوش‌خوش‌چون‌دوك‌ریسه [۱۱] شد [۱۲] .

۱ـ اسدی این بیت را ندارد ۲ـ جهانگیری : کاروانی همه ... و توضیحی در بارهٔ محل دسکره داده است که قبلا نقل کردیم ؛ سروری: کاروانی ازروم سوی ... ؛رشیدی: کاروانی همی ازروم سوی ... متن ازتاریخ بیهقی است وما تمام قطعه‌را که این بیت مطلع آنست قبلا نقل کردیم. ۳ـ این بیت فقط درسروری آمده ودرلغت نامهٔ اسدی چاپ آقای اقبال نیز باتصریح ازسروری نقل‌شده‌است. ٤ـ این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده‌است. ۵ـ اصل : مگداز. ٦ـ شاید : بسته گر . ۷ـ در رشیدی این کلمه مگل (بفتحتین وکاف فارسی) آمده است بدون شاهدی ودر جهانگیری بوزن خشن ضبط شده . ۸ـ این دو بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۹ـ درمتن لغت نامهٔ اسدی : استاد . قیاساً تصحیح شد . ۱۰ـ این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۱۱ـ نسخه : دیگ ریسه و بفرض صحت ضبط این نسخه ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائیست معروف (ازحاشیهٔ اسدی چاپ آقای اقبال) . ۱۲ـ این بیت می نماید که دنبالهٔ بیتی باشد که ذیل کلمهٔ غنج نقل کردیم صرفنظر از اختلاف ردیف که قابل تبدیل نیزهست .

٤١- بشاهد لغت شا کمند ، بمعنی نمدی که از پشم سازند ۱ :

بدستش زخام گوزنان کمند ببر در فکنده یکی شا کمند .

٤٢و٤٣و٤٤ - بشاهد لغت لنجه ، بمعنی رفتار بنازلیکن جاهلانه ۲ :

کفش صندوق محنت و ۳ ...زنش هردو گردند ٤ وهردو ناهموار

هیچکس را گناه نیست درین کو برد جمله را همی از کار

این یکی را بخنجه وخفتن وان دگر را بلنجه ورفتار .

٤٥- بشاهد لغت سوسمار ، بمعنی جانوری که ضب گویندش بتازی ۲ :

چنان باد درآرد بخویشتن که میگوئی خوردست سوسمار .

٤٦ - بشاهد لغت سپار ، بمعنی گاو آهن که زمین شکافد ۱ :

ترا گردن دربسته به بیوغ ۵ وگرنه نروی راست باسپار .

٤٧ - بشاهد لغت غُر ، بمعنی دبه خایه ۲ :

برون شدند سحر که زخانه مهمانانش زهارهاشده پر گوه وخایه ها شده غُر .

٤٨ - بشاهد لغت خوش ، بمعنی زن مادر ۲ :

آن سبلت ور یشش به ...خوش دوپای خوش او به ... صهر .

٤٩ - بشاهد لغت جخش ، بمعنی علتی که از گلو مانند بادنجان برآید ودرد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد ٦ :

۱- این بیت فقط درسروری آمده است. ۲- این بیت فقط دراسدی آمده است. ۳- شاید : کفش . . . و مهبل ... ٤- شاید : هر دو کوژند. ۵- در متن اسدی : ترا گردن دربسته بیوغ .. ؛ در نسخه ای از اسدی ؛ تراگردن دربسته بیوغ - گر نروی راست باسپار(کذا) ؛ نسخهٔ دیگر: تراگردنت نیست بسته بیوغ وگرنه برو راست باشد سپار . صورت متن تصحیح علامهٔ دهخداست.. ٦ - اسدی ؛ چیزیست که بگردن اهل فرغانه وختلان برآید چون بادنجانی ودرد نکند وبزبان ماآنرا له (؟) گویند . (درحاشیهٔ ص ٦٩ چاپ تهران ، مصحح کتاب درتوضیح لغت جخج بیت فوق را ازجهانگیری ورشیدی نقل کرده است).

از گردن او جخش در آویخته گوئی [۱]   خیکیست [۲] پر از باد در آویخته [۳] از بلر [۴].

۵۰ و ۵۱ - بشاهد لغت فاژ، بمعنی دهان دره [۵]:

قیاس ...نش چگونه کنم بیا و بگوی   ایا گذشته بشعر از بیانی و بوالحر [۶]

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود   که سبزه خورده بفاژد بهار گه اشتر [۷].

۵۲- بشاهد لغت اژدر [۸]:

ازین هفت سر اژدر عمرخوار   بپرهیزد آن کو بود هوشیـــار.

۵۳ - بشاهد لغت انگاره، بمعنی جریدهٔ حساب و نامهٔ اعمال [۹]:

زان پیش [۱۰] که پیش آیدت آن روز پر از هول   بنشین و تن اندرده وانگاره بپیش آر.

۵۴ - بشاهد لغت مشکوه، بمعنی مترس و هیبت زده مشو [۸]:

تواضع کرد بسیار و مرا گفت   زمن مشکوه و بی آزار بگذر [۱۱].

۵۵ - بشاهد لغت باسُك، بمعنی خمیازه [۱۲]:

چو باسُك کند ماه من از خمار   قرار از مه نو نماید فرار.

۵۶ - بشاهد لغت توفید، بمعنی حسد و آواز از غلبه و جوش در افتاد✡ [۸]:

از آن لشکر گشن توفید دهر   بکام عدو نوش شد همچو زهر.

۵۷- بشاهد لغت پویه، بمعنی دویدن [۸]:

بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر   به پویه چو رنگ [۱۳] و بکینه چو ببر.

---

۱ - اسدی: آن جخش ز گردنش بیاویخته گوئی. ۲ - جهانگیری: چکیست. ۳ - اسدی: بیاویخته. ۴- جهانگیری: ازمار. ۵- ازاین دو بیت بیت اول فقط در لغت نامهٔ اسدی آمده است. ۶- نسخه: بلحر. ۷- در سروری بیت دوم بشاهد لغت فاژد و بنام منجیك آمده است. ۸ - این بیت فقط در سروری آمده است. ۹- اسدی: جریدهٔ شمار بود وانگارش خوانند و کسی بود که چیزها برگوید چون گذشته ها گویند انگاره همی کند؛ رشیدی: جزوهٔ حساب؛ جهانگیری: دفتر حساب. ۱۰ - اسدی: زان روز. ۱۱- این شعر بیت چهلم از قصیدهٔ رائیهٔ حاضر لبیبی است که قبلا نقل کردیم. ۱۲- جهانگیری واسدی ندارند و رشیدی بیت را بنام سراج الدین راجی نقل کرده است و گوید باسك خمیازه است و بیای فارسی هم گفته اند ✡ در بعض نسخ سروری نیز بسراج الدین راجی نسبت داده شده است. ۱۳ - رنگ = آهو.

٥٨- بشاهد لغت زاج سور، بمعنی مهمانی وسوری که درحین زادن زن کنند ۱:

خزاین تهی شد در آن زاج سور   درونها برآمد زعیش و سرور .

٥٩ - بشاهد لغت گُرازد ، بمعنی از روی ناز وتکبر خرامد ۲ :

بروز نبرد آن هزبر دلیر   شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر.

٦٠ - بشاهد لغت شَهریر ، بمعنی روز چهارم ازهر ماه (شهریور) ۳ :

چو در روز شهریر آمد بشهر   زشادی همه شهر را داد بهر.

٦١ - بشاهد لغت ناگوار ، بمعنی چیزی ناگوار وبدهضم که گوارا نشود ومرد گران جان وبمعنی تخمه وامتلا ٤ :

از سخای تو ناگوار گرفت   خلق را یکسرو منم ناهار .

٦٢ - بشاهد لغت غرشیده ، بمعنی خشم آلوده ٥ :

چو غرشیده گشتی ز کین وستیز   گرفتی ازو دیو راه گریز .

٦٣- بشاهد لغت ارزیز ، بمعنی قلعی ٦ :

گرچه زردست همچو زر پشیز   یاسفیدست[7] همچوسیم ارزیز .

٦٤و٦٥ - بشاهد لغت لُنج ، بمعنی بیرون روی ۸ :

کرّه ای را که کسی نرم نکرد دست مناز   بجوانی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تودانی نه همه زورتر است   لُنج بربادمکن بیش[9] و کَتِف برمفراز.

٦٦و٦٧ - بشاهد لغت ناژ ، بمعنی درختی مانند سرو ۸ :

ایا زییم زبانم نژند گشته وهاژ   کجاشد آنهمه دعوی کجاشد آنهمه ژاژ.

۱- رشیدی زاج سور (باج سه نقطه) ضبط کرده است بدون شاهد. ۲-این بیت فقط در سروری آمده است. ۳- اسدی وجهانگیری ندارند. ٤- جهانگیری گوید: بمعنی تخمه وامتلاء وشعر شاهد را به ربیبی نسبت داده است : سروری این بیت را ذیل لغت ناهار بشاهد آن کلمه وهم کلمهٔ ناگوار آورده بنام زینتی؛ متن از رشیدی است . ٥- جهانگیری واسدی ندارند؛ رشیدی گوید : غرشیده ، خشم آلود وتند ٦- دراسدی این بیت بشاهد لغت پشیز آمده است بمعنی چیزی که بجای درم رود . ۷ - اسدی : یاسپید است . ۸ - این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۹- نسخهٔ ازاسدی : هیچ .

ز... گیرد ... توفروزیب همی   چوبوستان که‌فروزان‌شودبسرو وبناژ.[۱]

٦٨- بشاهد لغت وَرس ، بمعنی چوبی که دربینی اشتر[۲] کنند[۳] :

ایا کرده در بینیت حرص وَرس   زایزد نیایدت یك ذره ترس .

٦٩ - بشاهد لغت آس ، بمعنی آنچه خردشود درزیرسنگ آسیا[٤] :

دوستا جای‌بین ومرد شناس   شدنخواهم بآسیای توآس .

۷۰ - بشاهد لغت خرانبار ، بمعنی آن که جماعتی درکاری‌جمع‌شوندو...[٥] :

یکی مؤاجر بیشرم[٦] وناخوشی که ترا   هزار بار خرانبار بیش کرد عسس .

۷۱و۷۲-بشاهد لغت‌غلغلیج ، بمعنی‌دغدغه‌یعنی آنکه‌پهلوی کسی‌رایازیر کش بر انگشت بکاوی وبجنبانی تابخندد[۷] :

چوبینی آن خربدبخت راملامت نیست   که برسکیزد[۸] چون‌من‌فروسپوزم‌بیش

۱- دریك نسخهٔ اسدی بجای‌بیت دوم این‌بیت‌آمده‌است :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز   تواز قیاس چوخاری‌من ازقیاس چوناژ .

۲- دراسدی : استر. متن‌تصحیح‌علامهٔ دهخداست. ۳- این بیت فقط درلغت‌نامهٔ اسدی‌آمده‌است .
٤- اسدی : آس ، آسیاکردن‌است ؛ رشیدی وجهانگیری ندارند . ٥- اسدی : خرنبار ،آن بود که‌بجوقی(کذا) یکی‌راحمل‌کنند . ضبط رشیدی مانند سروری‌است ؛ جهانگیری ندارد. ٦- اسدی یکی مؤاجر و بیشرم ... ؛ سروری : یکی‌مؤاجر بیشرم ناخوشی . ۷- این ضبط اسدی است ذیل لغت غلغلیج (سوای تصحیحی که درمصراع چهارم شده است) ؛ جهانگیری ندارد ؛ سروری ذیل این لغت‌گوید : دغدغه باشد یعنی زیربغل‌بخارند تااین کس بخنده افتد ودرخراسان کلغوچه خوانند و سپس بیت دوم را بصورت ذیل شاهد آورده : چنان بدانم ....که اوبمالش اول ز خود شود بیهوش ؛ باز اسدی ذیل لغت غلغلیجه گوید : غلغلیجه ودغدغه و کلغرجه،این همه‌آن باشدکه دست زیربغل مردم یاپهلوزنند وبکاوند تاخنده براوفتدلبیبی گفت‌وسپس‌دوبیت‌فوقرا (صرفنظر ازتصحیح مصراع‌چهارم) نقل‌کرده است؛سروری‌ذیل‌لغت‌اخیر گوید :همان غلغلیج مرقوم . مثالش لبیبی گوید:

چوغلغلیجه بود مردرا ملامت نیست   که‌برسکیزد چون‌من‌درو سپوزم‌بیش ؛

ورشیدی نیزهمین بیت رابشاهد همین لغت‌آورده وپیداست‌که برای شاهد لغت غلغلیجه این ضبط مناسب است نه‌ضبط اسدی . ۸- برسکیزد ، یعنی برجهد .

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش　　کجا بمالش اول فتد بخنده خریش ۱ .

۷۳ - بشاهد لغت خُشکانج ، بمعنی خشك‌اندام ۲ :

توچنین فربه‌وآکنده‌چرایی پدرت　　هندویی‌بودیکی‌لاغروخُشکانج‌ونحیف.

۷۴- بشاهد لغت فَرغیش ، بمعنی آن موی که از زیرپوستین سر فروآورده بود وجامهٔ ریمناك دریده دامن‌رانیز گویند ۲ :

زخشم دندان بگذاردبر... خواهر　　همی کشید چو درویش دامن فرغیش .

۷۵ - بشاهد لغت سکج ، بمعنی مویز ۲ :

همچو انگور آبدار بدی　　نون شدی‌چون‌سکج زپیزی خشك .

۷۶و۷۷ -بشاهدلغت َپك ، بمعنی چغز(قورباغه) ۲ :

ای همچو َپك‌پلید وچنودیده‌هابرون۳　　مانند آنکسی که مراورا کنی خپك

تاکی همی درآیی وگردم‌همی دوی۴　　حقا که کمتری وفژاگن‌تری‌زَپك۵ .

۷۸ - بشاهد لغت َچکوك بمعنی چکاوك ۶:

چون ماهی شیم کی‌خوردغوطه‌چغوك ۷　　کی دارد جغدخیره‌سرلحن‌چکوك .

۷۹ - بشاهد لغت کوك ، بمعنی نوعی تره‌یاکاهو ۲ :

---

۱ - درمتن اسدی(ص ٦٢) : کجا بمالش‌اول براوفتد بسریش ؛ درنسخهٔ دیگر: . .که هم بمالش‌اول برافتدش‌خنده؛ نسخهٔ دیگر: ...که‌چون‌بمالم برخنده خنده افزاید . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست .
۲- این‌بیت‌فقط در اسدی‌آمده‌است . ۳- اصل : بروی . متن تصحیح علامهٔ‌دهخداست . ٤- علامهٔ دهخدا : .. کوشم‌همی‌دری،تصحیح کرده‌اند. ٥- این‌دوشعر درمتن‌چاپی اسدی(ص ٢٥٤)بنام دقیقی ضبطست‌ودر یك نسخه که بیت‌اول‌آمده بنام‌لبیبی و درنسخهٔ دیگر که هر دوبیت آمده بنام سمجور (کذا) و(در ص ٢٨٤) بیت دوم‌بنام خسروانی‌آمده است ٦ - این بیت فقط دراسدی هست و بیتی دیگر از لبیبی بشاهد این کلمه درهمین مورد(ص ٢٥٨ چاپی) نقل شده است که سابقاذیل لغت‌چنگلوك نقل کردیم . ۷ - صورت متن تصحیح‌قیاسی‌علامهٔ دهخداست ؛ مصحح لغت نامهٔ‌اسدی چنین تصحیح کرده : چون ماهی شیم کی خوردغوطه غوك ... واصل‌آن چنین بوده : چون‌ماهی شبم که خورد غوطه چوغوك با دارد جغد ...

اززبان باشد برمردم دانی(؟)   گاه آب دهی و گاه می آری کوك .

۸۰ - بشاهد لغت لوچ ، احول ، دوبین [۱] .

آن تویی کور وتویی لوچ و تویی کوچ بلوچ
وان تویی گول وتویی دول [۲] وتویی بابت لنگ [۳] .

۸۱ - بشاهد لغت بستر آهنگ ، بمعنی لحاف یاآنچه برروی لحاف ونهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند [٤] :

خوشا حال لحاف وبستر آهنگ   که میگیرند هرشب [٥] دربرت تنگ .

۸۲ - بشاهد لغت ملنگ ، بمعنی بیهوش [٦] :

زجا جست چون آتشی بیدرنگ   دل از بادهٔ عشق مست وملنگ .

۸۳ - بشاهد لغت ماژ ، بمعنی عشرت وسود کردن [٦] :

درین محنت سرای شادی وغم   که گاهی ماژ باشد گاه ماتم .

۸٤ - بشاهد لغت گولانج ، بمعنی حلوایی که لا برلا نیز گویند [۷] :

گولانج وگوشت وگرده وگوز آب وگادنی   گرمابه وگل وگل وگنجینه وگلیم .

۸۵ - بشاهد لغت وارون ، بمعنی نحس [۷] :

ندانم بخت را بامن چه کین است   به که نالم به که زین بخت وارون .

۸٦ - بشاهد لغت داشن ، بمعنی عطا ، داشاد [۷] :

چکنم که سفیه رابه نکوی [۸]   نتوان نرم کردن ازداشن .

۸۷ - بشاهد لغت غرواشه ، بمعنی لیف جولاهه [۹] :

۱- این بیت فقط دراسدی آمده است آنهم دریك نسخه بنام لبیبی است ، در نسخهٔ دیگر بنام عنصری و در نسخهٔ دیگر بنام خطیری . ۲ - دول ، یعنی محیل ومکار . ۳ - لنگ ، یعنی آلت تناسل . ٤ - رشیدی گوید : چادری که که بر بالای بستر کشند؛ جهانگیری واسدی ندارند . بیت راسابقا ازمجمع الفصحاء نیز نقل کردیم. ٥- در مجمع الفصحاء : شبها. ٦- این بیت فقط در سروری آمده است . ۷ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- این مصراع راعلامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده اند ؛ چکنم گر سفیه را کردن. ۹- رشیدی گوید : بمعنی افزاری مانند جاروب که جولاه آب بدان برجامه پاشد ؛ جهانگیری ندارد؛ اسدی گوید: گیاهیکه جولاهان ازومالا (کذا) کنندو دسته دسته بندندو کفشگران نیز.

چوغرواشه ریشی بسرخی وچندان   که‌صدلیف[۱] ازده‌یکش‌بست‌بتوان[۲] .

۸۸- بشاهد لغت بنشاختن ، بمعنی بنشاندن [۳] :

جو باز آمد ازحمله و تاختن   بفرمودش ازپای بنشاختن .

۸۹- بشاهدلغت سُر ، بمعنی شرابی که ازبرنج کنند [٤] :

لفت بخوردو کرم [۵] درد گرفتم‌شکم   سربکشیدم‌دودم مست‌شدم‌ناگهان .

۹۰ - بشاه لغت ویر ، بمعنی یاد وحافظه [۳] :

یکی تیز ویریست بسیار دان   کزونیست احوال گیتی‌نهان .

۹۱ - بشاهد لغت هَنج ، بمعنی کشنده [٦] :

کمندی عدو هَنج ازبهر کین   فروهشته‌چون اژدهائی‌ززین [۷] .

۹۲و۹۳ - بشاهد لغت‌فرخو ، بمعنی‌پاك کردن کشت وباغ - پیراستن‌تاك‌رز وگزین کردن کشت [۸] :

گر نیستت ستورچه باشد   خری بمزدگیر وهمـی رو
مر کشت‌راخودافکن‌نیرو   رزرا بدست‌خود کن‌فرخو .

۹٤ - بشاهد لغت شنگینه ، بمعنی چوبی که‌گاو [بدان] رانند [۹] :

شنگینه برمدار تو از چاکر   تاراست ماند اوچو ترازو[۱۰].

۹۵- بشاهد لغت غلیواج ، بمعنی زغن و موش گیر[۱۱]:

۱- دراسدی: که‌ده‌ماله . ۲ - اسدی: بست شاید. ۳-این بیت‌فقط درسروری آمده است. ٤-اسدی : سیکی باشد که‌ازکرنج‌سازند(کرنج ، برنج) ؛ رشیدی : شرابی که‌ازبرنج‌سازند؛جهانگیری‌ندارد . ۵ - اصل درهمه جا ، لفت بخوردم بکرم . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست و کرم ، بمعنی کلم ولفت ، بمعنی‌شلغم. ٦-اسدی‌وجهانگیری‌ندارند؛رشیدی گوید:امر بکشیدن‌و کشنده. ۷-دررشیدی: کمندعدو... ... اژدهای‌زرین. ۸- این دوبیت فقط دراسدی‌آمده وصورت متن تصحیح‌آقای دهخداست . متن اسدی بااصلاحی که‌مصحح‌آن کرده‌دراصل چنین بوده : گرنیستت ستورچه‌باشد خری بمزد گیروهمی دو - مرکشت راخو افکن بیرو رزرا بدست خودکن فرخو . ۹— این بیت فقط در اسدی آمده است . ۱۰ - دراصل : شنگینه برمدازچاکر. تاراست باشد ... متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱۱- این بیت دراسدی‌بشاهدلغت غلیواژ بااختلافی آمده‌است‌رجوع‌به‌آن‌لغت شود ، جهانگیری ورشیدی هیچیك از دومورد راندارند وسروری درلغت‌غلیواژ ذکرشاهد نکرده است .

ای بچهٔ حمدونه بترسم که غلیواج　　ناگه بربایدت درین خانه نهان شو .

۹۶ - بشاهد لغت نسو ، بمعنی هموار وساده که در آن درشتی نباشد [۱] :

نسو بود ازآنگونه دیوار او　　که مانند آئینه بنمود رو .

۹۷- بشاهد لغت خلنده ، بمعنی درا ندرون رونده ومجروح کننده [۱] .

بود بردل زمژگان خلنده　　گهی تیر و گهی ناوك زننده .

۹۸- بشاهد لغت اماره ، بمعنی حساب [۲] :

اگرخواهی سپاهش راشماره　　برون باید شد از حد اماره .

۹۹- بشاهد لغت اَندَخْسواره ، بمعنی پناه وحصار [۳] :

زخشم این کهن گرگ گُرْ كاره　　ندارم جز درت اَندَخْسواره .

۱۰۰- بشاهد لغت کالفته ، بمعنی آشفته [٤] :

فرود آید [٥] ز پشتش پورملعون [٦]　　شده کالفته چون خرسی خشینه .

۱۰۱- بشاهد لغت افراشته ، بمعنی بلند کرده وانباشته [۱] :

دل ازحرص و از کینه انباشته　　سر کبر بر چرخ افراشته .

۱۰۲ -بشاهد لغت کالیدن ، بمعنی گریختن [۱] :

زکالیدن یك تن ازرزمگـاه　　شکست اندرآید به پشت سپاه .

۱۰۳ - بشاهد لغت غاوشو ، بمعنی خیاری که ازبهر تخم رها کنند [۷] :

زرد ودرازتر شده ازغاوشوی خام [۸]　　نه سبز چون خیار و نه شیرین چو خربوزه .

۱۰٤ - بشاهد لغت سنه ، بمعنی لعنت و نفرین وهم بشاهد لغت فریه ، بمعنی نفرین [۹] :

---

۱ --این بیت فقط درسروری آمده است . ۲-این بیت دراسدی وجهانگیری نیست . ۳-جهانگیری و اسدی ندارند ، رشیدی گوید : جای پناه . -٤ این بیت در جهانگیری ورشیدی وسروری نیست ودریك نسخهٔ اسدی نیز بنام منجیك آمده است . ٥- اصل : فرو آید . ٦- نسخهٔ ازاسدی : چون تو ملعون. ۷- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- خام ؟ ۹ -- این شعر ذیل هر دولغت وفقط در اسدی نقل شده است .

ای فرومایه و در کون هل و بی‌شرم و خبیث   آفریده شده از فریه و سردی وسنه .

۱۰۵ – بشاهد لغت غلیواژ ، بمعنی زغن [۱] :

ای بچهٔ حمدونه غلیواژ غلیواژ   ترسم بربایدت بطاق اندر برجه [۲] .

۱۰۶ – بشاهد لغت تَزه ، بمعنی دندانهٔ کلید که از چوب کنند [۳] :

دهقان بی‌ده است و شتربان بی‌شتر   پالان بی‌خراست و کلیدانِ بی تَزه .

۱۰۷ و ۱۰۸ – بشاهد لغت کَونده ، بمعنی چیزی که از گیاه بافند چون دامی و کاه بدان کشند [۴] :

من بر تو فکنده ظنّ نیکو   و ابلیس ترا ز ره فکنده

مانند کسیکه روز باران   بارانی پوشد از کَونده .

۱۰۹ – بشاهد لغت زُنبه ، بمعنی موی زهار [۵] :

آنگاه که من هجات گویم   تو ریش کنی وزنت زُنبه .

۱۱۰ و ۱۱۱ – بشاهد لغت چُنبه ، بمعنی چوب پشت در ... [۶] :

---

۱ – این بیت باین صورت فقط در اسدی آمده است ، صورت دیگر آن ذیل لغت غلیواج آمده است که مذکور شد ، بدانجا مراجعه شود . ۲ – دراصل : اندرجه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .
۳ – سروری و رشیدی و جهانگیری ندارند . متن از اسدی است ذیل همین لغت یعنی تز ودر حاشیهٔ (ص ۱۸۰) درشرح لغت تزنیز مصحح اسدی آنرا نقل کرده است . ٤ – اسدی گوید : جوالی بود که کاه درآن پر کنند و آن برمثال دام باشد وسپس بیت دوم رابشاهد آورده است بدون ذکر نام شاعر . صورت متن و دو بیت شاهد از سروری است . ٥ – اسدی و جهانگیری ندارند .
٦ – اسدی ذیل لغت چنبه گوید چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری راوسپس هردو بیت فوق را نقل کند وهم او ذیل لغت غرنبه بمعنی بانگ تشنیع ... بیت نخست راآورد باتبدیل آخرین کلمهٔ بیت یعنی «ز غنبه» به «غرنبه» ؛ درسروری هردو بیت بشاهد لغت مندیش آمده است بمعنی نهی ازاندیشه کردن وبیت اول بشاهد لغت غنبه ، بمعنی تشنیع و بانگ وهم هردو بیت ذیل لغت چنبه بمعنای مذکور درفوق ودرهر سه موردمصراع اول با اختلاف ذیل نقل شده است : دوچیزش بشکن ودو بر کن . امادر رشیدی شعر لبیبی فقط بشاهد لغت چنبه آمده است ودرمعنی کلمه گوید : هرچوب گنده مانندچوب گازران که بر آن جامه شویند وچوب دستی شتر با نان و چوب پشت در وامثال آن لبیبی گوید قطعه : ... ؛ جهانگیری ذیل لغت چنبه گوید : هرچوب گنده راگویند مانند چوبی که پس درنهند تازود گشوده نشود وگاهی گازران برزبر آن جامه رابشویند و چوبدستی بودکه اشتربانان واستربانان وغیرها بدست گیرند استادلبیبی گفته : دوچیز شکن دوچیز بر کن .

دو چیزش بر کن ودو بشکن   مندیش زغلغل و ز غنبه

دندانش بگاز و دیده بانگشت   پهلو بدبوس وسر به چنبه .

۱۱۲ و ۱۱۳ - بشاهد لغت نخکله ، بمعنی گوزی (گردویی) سخت [۱] :

ای بزفتی علم بگرد جهان   بر نگردم بتو مگر بمری

گر چه سختی چو نخکله مغزت   جمله بیرون کنم بچاره گری.

۱۱٤ - بشاهد لغت چیستان ، بمعنی اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند [۲] :

اگر این چیستان تو بگشایی   گوی دانش زموبدان ببری .

۱۱۵ - بشاهد لغت سور بمعنی مهمانی بابنوهی [۱] :

سوری! تو جهانرا بدل ماتم سوری   زیرا که جهانرا بَدَل ماتم سوری [۳] .

۱۱٦ - بشاهد لغت مُستی بمعنی گله کردن [۱] :

باده خور و مَستی کن مُستی چه کنی از غم   دانی که به از مُستی صد راه یکی مَستی.

۱۱۷ - بشاهد لغت راژ ، بمعنی قبهٔ خرمن ازغله [۱] :

پای او افراشتند اینجا چنانك   تو براز کون راژها افراشتی [٤] .

۱۱۸ - بشاهد لغت بافکار ، بمعنی جولاه [۲] :

بافکاری بود در شهر هری   داشت زیباروی ورعنا دختری .

۱۱۹ - بشاهد لغت فرسنگسار ، بمعنی سنگچین که برسر راهها برای نشان راه کنند ـ میلی که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا دروازهٔ هزار گام نیز گویند [۵] :

---

۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۲ - این بیت فقط در سروری هست . ۳ - دراصل سور تو جهانرا بدل ای ماتم سوری (؟) . . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . واز سوری ، سوری صاحبدیوان خراسان مسعود غزنوی مراد است . ٤ - نسخه ای از اسدی : توبزر کون ... این مصراع را علامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده‌اند : تو بزرغون تاژها افراشتی (زرغون نام محلی است چنانکه سوزنی گوید : دی دوره زرغون بیکی تازه پسو بر ؛ تاژ ، خیمه است) . ۵ - اسدی گوید : فرسنگسار فرسنگ راه باشد ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند .

نیابی درجهان بی مهر یاری[1] نه‌فرسنگی‌ونه‌فرسنگساری .

۱۲۰- بشاهد لغت بِشکوه ، بمعنی صاحب حشمت وهیبت[2] :

زبس بود بشکوه وبافرهی جهان دیداو را خورای ِشهی .

۱۲۱ - بشاهد لغت شارك ، بمعنی مرغکی کوچك وخوش‌آواز وسیاه[3] :

الا تا دراینـد طوطی و شارك الاتاسرایندقمری وسارى .

۱۲۲-بشاهد لغت ناغوش ، بمعنی سربآب فروبردن وغوطه خوردن[4] :

گردگرداب‌مگرد ای که ندانی‌توشنا[5] که شوی‌غرقه‌چوناگاهی‌ناغوش‌خوری.

۱۲۳-بشاهد لغت لَك ، بمعنی سخنان بیهوده وهرزه وهذیان[6] :

رفت[7] ریمن مردخام لَك درای پیش‌آن‌فرتوت‌پیر[8] ژاژخای .

۱۲۴ ـ به شاهد لغت فرسته به معنی رسول :

ای خسروی‌که نزد همه خسروان‌دهر

بر نام و نامهٔ تو نوا و فرسته شد[9].

۱۲۵ ـ به شاهد لغت بازیچ به معنی منجوقی که به گهوارهٔ طفل آویزند بازی[10] را :

آید ز[10] باغ بی سرود[11] بازیچ دست به‌کراغه‌ای‌بر آرد ازپیچ[12]

۱۲۶ ـ (در لغت نامهٔ دهخدا ذیل عَلَم شدن به معنی مشهور شدن) :

دوات و قلم مظهر دانشمند به دانش توان‌شد به عالم علم

۱-اسدی : بی‌داغ باِبم . ۲ -این بیت فقط درسروری آمده است . ۳- این‌بیت در نسخ اسدی به زینبی وزینتی وزینی وزیبی نسبت‌داده‌شده است ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند و تنها سروری آنرا از لبیبی دانسته‌است . ٤- اسدی گوید : ناغوش سربآب فرو بردن بود ازمردم ومرغ‌رانیز گویند . جهانگیری و رشیدی ندارند ٥ ـ اسدی : گرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا .
٦- این بیت در نسخه‌ای از اسدی بنام رودکی است ؛ رشیدی ندارد . ۷ - اسدی وجهانگیری گفت . ۸ ـ اسدی : مرد . ۹ - این بیت در متن فرهنگ اسدی به نام دقیقی و دریك نسخه بنام لبیبی است .
۱۰ ـ فرهنگ شعوری (لسان العجم) اوراق ۱۵۳ ج ۱)
۱۱ ـ طاهرا : ز
۱۲ ـ طاهرا [illegible] ۱۳ ـ طاهرا : از

ابو شکور بلخی

و

اشعار او

سر آغاز

احوال و اشعار سخنسرای چیره دست و شاعر نامی قرن چهارم هجری ابوشکور بلخی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند دومین اثری است که نگارنده به پیروی از اندیشهٔ گردآوری اشعار شاعرانی که شعرشان در کشاکش روزگار و گردش لیل ونهار از میان رفته است تقدیم خواستاران شعر وادب میکنم و امیدوارم این نیت خیر که با جمع آوری اشعار سیدالشعراء لبیبی در دفتری خرد آغاز گشته است بانجام گراید وبانتشار اشعار برجای ماندهٔ دقیقی و عسجدی و کسائی و دیگر قافله سالاران شعر و ادب توفیق یابم تا من بنده و جامعهٔ ادب رافالی مبارك افتد .

در گردآوری این مجموعه نیز چون لبیبی از فرهنگها وتذکره‌ها و کتب تاریخ وادب تا آنجا که توانستم ودسترسی داشتم اشعار ابو شکور را بیرون کشیدم وبتجسس احوال وی پرداختم وبرای آنکه طالب علمانرا مفید افتد وآسان نماید جز درمورد ابیات مستخرجه از فرهنگها مطالب واشعار هر کتابی را مرتب بحروف هجا علیحده قرار دادم وابیات شاهد لغات مندرج درفرهنگها را ذیل همان لغات مورد استشهاد نهادم واین اخیر رانیز بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم تاسودآن بیشتر ومراجعهٔ بدان آسانتر باشد . واینك باپوزش خواهی ازساحت خداوندان دانش وفرهنگ که چنین متاعی ناچیز تقدیمشان میکنم بایراد مقدمتی دراحوال ابوشکور میپردازم و مقدمهٔ فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بابو شکور خودرا ، که جزئی ازانبوه یادداشتهای گرانبهای ایشان درفنون شتی است ، باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند تا چیزی از اشعار برجای ماندهٔ شاعر نادیده نماند سپاسگزاری کنم و از استاد بزرگوار علامهٔ دهخدا که قسمت اعظم اشعار ابوشکور را در کتاب گرانقدر «لغت نامه» ذیل شرح حال وی جمع آورده‌اند ولغت و فرهنگ کشوررا عظیم مرهون چهل ساله کار خویش ساخته متشکر باشم وازخداوند توفیق اتمام آن کتاب وتوفیق همهٔ فرهنگیان رادر اشاعهٔ ادب وهنر و فرهنگ ایران عزیز خواهانم بمنه و کرمه .

زندگانی ابوشکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شعروادب و از اجلهٔ سخنسرایان قرن چهارم هجری است ، اما دریغا که نه ازشرح حال وی تفصیلی ونه از اشعار آبدار و پر مغز وروان وی مقدار معتدبهی برجای مانده است . از تذکره‌ها همین اندازه بر می‌آید که ازمردم بلخ است ومثنویی بنام آفرین نامه دارد لکن کی بجهان هستی در آمده و کی ازسراین‌مشتی خاك برخاسته معلوم نیست ومثنوی وی بر چند صدیا هزار بیت‌مشتمل بوده‌مشخص نمیباشد ، منتهی «اگرتنوع‌مطالب و کثرت وقلت‌شواهد وامثالی که درلغت نامه‌هااز کتابی آرند دلیل بزرگی‌یا کوچکی‌آن کتاب تواندبود، این داستان دست کم بمقداردوسوم‌شاهنامهٔ فردوسی بوده است‌ویك مراجعه‌بفهرست لغت‌نامهٔ اسدی چاپ تهران ومقایسهٔ عددشواهد شاهنامه باآفرین نامه موضوع را روشن میسازد » ۱ . آفرین نامهٔ ابوشکور که بدان اشارت رفت‌بحرمتقارب داشته «و یکی ازشاهکارهای بلند زبان فارسی و درحکمت و اندرز و پند بوده‌است» و از آن سیصد واندی بیت در فرهنگها بشاهد لغات و در برخی کتب ادب وتاریخ برجای مانده است و شاعر چنانکه خودگوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم‌آن باز پرداخته :

مراین داستان کش بگفت ازنیال ابر سیصد وسی وسه‌بود سال .

وچون دربیتی دیگر متذکر است که :

سر انجام کاغاز این نامه کرد جوان بودچون‌سی وسه‌سال‌مرد

پس مولد او مؤخر ازسال سیصد هجری نیست واین تنها نکتهٔ روشن از

۱ــ لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل‌کلمهٔ ابوشکور .

زندگانی اوست. نکتهٔ دیگر اینکه آفرین نامه را بنام نوح سامانی برشتهٔ نظم کشیده است ودر این باره گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد   که بر شهر ایران بگسترد داد .

وچون فراغ شاعر ازنظم مثنوی سال ۳۳۳ است پس این ممدوح نوح بن نصربن احمدبن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳۴۳ هجری سلطنت داشته است .

مطلب دیگری که ازاشعارشاعر برمی آید آنست که وی در بیتی که ظاهراً مطلع قصیدهٔ رثائیه ایست از کشته شدن امیری خبرمیدهد :

آنکس که برامیر در مرگ باز کرد   بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد .

واین امیرظاهراً غیراز ملوك بنی سامان است چه از این سلسله جزاحمدبن اسماعیل (بسال ۳۰۱) دیگری کشته نشده است وابوشکورهنگام قتل وی کودکی شیرخواره بوده است ۱ .

اشعار ابوشکورهمگی بر کمال قدرت طبع وجودت فکروصفای قریحت او دلیل کند وسخنسرایان نامی قرون بعد پیش قدر رفیعش سربکرنش فروبرده اند و بتعظیم نام وی درعداد رودکی و استاد شهید برزبان رانده چنانکه منوچهری سخنسرای شیرین زبان فارسی درقصیدتی بمطلع :

گاه توبه کردن آمدازمدایح وزهجی   کزهجی بینم زیان وازمدایح سود نی .

گوید :

ازحکیمان خراسان کو شهید ورودکی   بوشکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی

گو بیایید و ببینید این شریف ایام را   تاکندهرگزشماراشاعری کردن کری .

ومضامین شعروی مورد نظر سرایندگان قرون بعد واقع گشته است چنانکه مضمون ابیات ذیل را :

بدشمن برت استواری مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد

درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مرورا

---

۱ ـ لغت نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ ابوشکور .

همان میوهٔ تلخت آرد پدید ‌ ‌ ‌ ‌ ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر ‌ ‌ ‌ ‌ گمان بر که زهراست هر گزمخور ۱ .

فردوسی برده است ودرابیات هجائیهٔ سلطان محمود گفته :

درختی که تلخست ویرا سرشت ‌ ‌ ‌ ‌ گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ‌ ‌ ‌ ‌ به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد ‌ ‌ ‌ ‌ همان میوهٔ تلخ بارآورد ۲ .

وسعدی مضمون دوبیت ذیلرا :

درختی که خردك بود باغبان ‌ ‌ ‌ ‌ بگرداند او را چوخواهدچنان
چوگردد کلان باز نتواندش ‌ ‌ ‌ ‌ که از کژی وخم بگرداندش .

به بیت زیرین گردانده است :

شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ ‌ ‌ ‌ ‌ نشود خشك جزبه آتش راست .

وهم ابوشکور مضامینی ازشعرای مقدم بعاریت گرفته چنانکه مضمون این بیت رودکی را که از کلیه ودمنهٔ منظوم اوست :

هر که نامُخت ازگذشت روزگار ‌ ‌ ‌ ‌ نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

اخذ ودرلباس عبارتی دیگربدینگونه بیان داشته است:

مگر پیش بنشاندت روزگار ‌ ‌ ‌ ‌ که به زو نیابی تو آموزگار ۳ .

۱- سه بیت اول این قطعه در مجمع الفصحاء وبیت چهارم و اول در تحفة الملوك آمده است .

۲- گویند جامی به هاتفی خواهر زادهٔ خویش تکلیف کرد این مضمون را درقالب عبارتی دیگر بیان کند واو سرود :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت ‌ ‌ ‌ ‌ نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش ‌ ‌ ‌ ‌ ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل ‌ ‌ ‌ ‌ درآن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ ‌ ‌ ‌ ‌ برد رنج بیهوده طاوس باغ :

جامی گفت نیکو سروده‌ای اما درهر بیت بیضه‌ای نهاده ای .

۳- المعجم شمس قیس ص ۳۴۳ چاپ تهران .

ودانای طوس این مضمون را چهارجاآورده است درشاهنامه :

نگه کن بدین گردش روزگار — که به زو نیایی تو آموزگار .

کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهر کارش آموزگار .

یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار .

گرایدون که بدبینی از روزگار — به نیکی هم او باشد آموزگار ۱ .

ابو شکور را جـز از آفرین نامه چند مثنوی دیگر ببحور سریع و رمل وخفیف وهزج مسدس وجزآن بوده وهم قصاید و قطعات و احیانا غزلیاتی باوزان مختلفه داشته است که تك بیتهای موجود گواه آنست .

اینك از پس این مقال اقوال تذکره نویسان و اشارات کتب ادب را در حق ابوشکور وسپس ابیات مندرج در کتب مذکور وبدنبال آن ابیات شاهد لغات فرهنگها را که هر یك بحروف الفبا مرتب است و بجزابیات مکرر ، شمارهٔ ردیف دارد ثبت میکنیم و لغزش ارباب تذکره را در بیـان مطالب و وقایع هم بجای خود نشان میدهیم وازخوانندگان ارجمند چشم‌داریم چنانچه بشعری ازشاعرنامی قرن چهارم جز ازمنابع موجود برخوردند از راه لطف نگارنده را آگاه سازند تاچاپ دوم کتاب کامل تر شود و سودمندتر افتد . ۲



۱ - تعلیقات قابوس نامه ص ۲۱۷ .

۲ - منابع این مجموعه بدین شرح است : لغت نامهٔ دهخدا (ذیل کلمهٔ ابوشکور) - قابوس نامه چاپ آقای نفیسی (باتعلیقات آن) - لباب الالباب - مجمع الفصحاء - مرصادالعباد - تحفة الملوك - المعجم فی معاییر اشعارالعجم - ترجمان البلاغه - احوال واشعار رودکی (ج ۳) - پندنامهٔ انوشیروان - گزیده در تصوف - یادداشتهای استاد نفیسی راجع به ابوشکور - فرهنگ سروری - لغت نامهٔ اسدی فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس - فرهنگ رشیدی .

۱ ـ عوفی درلباب‌الالباب(ج۲ص۲۹ چاپ لیدن) درباب‌هشتم ، شعرای‌عهد سامانی ،گوید :

«ابوشکور ـ اوثمر شکر و آفرین بارمی‌آورد وآفرین نامه یکی‌ازثمرات شجرهٔ شکر بوشکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمائه ۱ تمام کرده است آنرا ودرمعنی شراب وتشبیه صفای‌آن ولطف‌جام‌انجام این دوبیت پرداخته است‌واو رادردوحالت‌مختلف‌بهلال‌وبدرتشبیه کرده ، میگوید :

۱	ساقیا مرمرا از آن می ده	که غم من بد و گسارده شد
۲	از قنینه برفت چون مه نو	در پیالـه مه چهـارده شد .

وهم اوراست درتشبیه شراب میگوید :

۳	بیارازآنچه بکرداردیده‌بودنخست	روان روشن بستد بقهر از و رزبان
٤	ازآنچه‌قطرهٔاو گرفروچکدبزمین	ضریرگوید چشم‌منست ومرده روان .

وهم اوراست :

۵	ازدور بدیدار تواندر نگرستم ۲	مجروح شدآن چهرهٔ پرحسن وملاحت
٦	وزغمزهٔ توخسته‌شدآزرده‌دل من	وین‌حکم‌قضائیست‌جراحت بجراحت ۳ .

واین‌معنی‌راعمیدابوالفتح‌علی‌بن محمدالبستی‌الکاتب‌بتازی‌ترجمه کرده : شعر

رمیتك عن حکم‌القضاء بنظرة	ومالی عن حکم القصاص مناص
فلما جرحت الخد منکم بمقلتی	جرحت‌فؤادی‌والجروح‌قصاص .

واین رباعی‌هم اوراست :

۷	ای‌کشته من ازغم فراوان تو پست	شد قامت من زدرد هجران توشست
۸	ای‌شسته‌من‌ازفریب‌ودستان تودست	خودهیچکسی‌بسیرت وسان‌توهست .

---

۲ ـ هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٦٦-٦٥) گوید :

« ابوشکور بلخی ـ از استادان سخن و سخن سرایان کهن بحسب زمـان

۱ـ این تاریخ یعنی‌سال۳۳٦ اشتباه وصحیح‌همان ۳۳۳است که درشرح‌زندگانی‌ابوشکور نقل‌کردیم . ۲ـ اصل : نگریستم . ۳ـ نظیر : السن بالسن ...

بر شهید و رودکی تقدیم داشته وظهورش در سنهٔ ۳۳۶ بوده ۱ ازاشعار متفرقه‌اش این ابیات جمع شده است : بیت

۹ توسیمین‌بری من‌چو زرین اياغ توتابان مهی من چوسوزان‌چراغ .

در بحر تقارب [از] اوست :

۱۰ که‌رادوست مهمان‌بودیانه‌دوست شب وروز تیمار مهمان بدوست .

۱۱ بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است‌تلخ‌از نهاد

درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی‌مر و را

همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازو چرب وشیرین نخواهی مزید .

ساقیا مرمرا ازان می ده که غم من بدو گسارده شد

در قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد ۲ .

۱۴ تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم .

بیاراز آنچه بکرداردیده‌بودنخست روان روشن بستد بقهر ازو رزبان

از آنچه‌قطرهٔ‌او گرفرو چکدبدهن ضریر گوید چشم‌منست‌ومرده‌روان ۲

از رباعیات اوست :

ای گشته من از غم‌فراوان توپست شد قامت من ز بارهجران‌تو شست

وی‌شسته‌من‌ازفریب‌ودستان‌تودست خودهیچکسی بسیرت‌وسان‌توهست ۲.

---

۴ ـ رادویانی در ترجمان البلاغه آرد : (درفصل ۱۱ ـ المضارعة) ۳ بوشکور گوید :

۱۵ درشت‌است‌پاسخ‌ولیکن‌درست درستی درشتی نماید نخست .

و (درفصل ٦۸ ـ فی حسن‌السؤال و طلب المجاورة) ٤ بوشکور گوید :

۱٦ یکی‌رهیت‌امیرمرا گنه کارست گناه او را با عفو میر پیکارست

۱ـ این‌گفتهٔ هدایت بر اساسی نیست چه رودکی در۳۲۹ وشهید در ۳۲۵درگذشته‌اند وسال ۳۳٦ نیز که‌خودمخالف ادعای هدایت‌بتقدیم ابوشکور برشهید ورودکی است نکته‌ای نمی‌نماید واگر مراد اتمام آفرین نامه است که آن نیز بسال۳۳۳ بوده چنانکه گذشت .

۲ ـ این دو بیت در عوفی نیز آمده است .

۳ ـ ص ۲٦ چاپ استانبول . ٤ ـ ص۱۳۰ همان چاپ .

۱۷ گناه‌چیره ترا زعفومیر زشت‌بود — که عفو میر فزون از گناه بسیارست

۱۸ مرآدمی‌را زآدم گناه میراثست — عجب مدار که فرزند با پدر یارست

۱۹ نه‌من رسول گنهکارم‌ونه نیزشفیع — نه مرمرا بچنین جای جای گفتارست

۲۰ ولیکن آنکه‌بجای‌امیرزلت کرد — بجای بندهٔ میرش هزار کردارست .

---

۴ ـ شمس‌قیس رازی‌در کتاب المعجم فی‌معائیر اشعارالعجم‌آورده است :

(در فصل عدول از جادهٔ صواب در شعر) ۱ : « ازرقی کلمهٔ به نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگزاستعمال کرده‌اند چنانك بوشکور بلخی گفته است : شعر

۲۱ نه‌آن زین بیازرد روزی بنیز — نه اینرا از آن اندهی بد بنیز .

و قافیهٔ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز . »

و (در فصل تغییر الفاظ از منهج صواب ....) . « ابوشکور گفته است : شعر

۲۲ آب انگور و آب نیلوفل — مر مرا از عبیر و مشك بدل .

و نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۲ » .

و(در فصل حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص وادب طلب) :

« در ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح چنانك بوشکور بلخی گفته‌است» :

۲۳ ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۳ » .

و(در فصل سلخ) « ...ودر شعراین نوع سرقة چنان باشد که معنی ولفظفرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بـر وجهی دیگر ادا کند چنانك رودکی گفته : شعر

هرکه نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

بوشکور ازو برده است و گفته : شعر

---

۱ ـ ص ۲۲۵ چاپ تهران . ۲ ـ ص ۲۳۰ همان چاپ . ۳ ـ همان چاپ ص ۳۰۳

۲۴ مگر پیش بنشاندت روزگار — که به زونیابی توآموزگار» ۱ .

۵ ـ کیکاوس بن اسکندر در قابوس‌نامه آرد : (باب ششم اندر فروتنی وافزونی هنر ـ درحکایت آمدن رسول بدرگاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر وگفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل‌سخن سقراط۲) : « بوشکوربلخی خود را بدانش‌بزرگ‌دار بیتی می‌ستاید وآن‌بیت اینست» : نظم

تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم ۳ .

و (در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن ومهمان شدن و شرایط آن ۴) : «... و چون میهمان درخانهٔ تو آید هر کس راپیشباز میفرست و تقربی همی کن و تیمار هر کس را بسزای او میدارچنانکه بوشکور گوید» : شعر

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست — شب‌وروز تیمارمهمان نکوست۳ .

و (درباب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت) : ۵

۲۵ سزدگربری بنده‌ای را گلو — که آید خداوندیش آرزو ۶ .

و هم این سه بیت و یك مصراع از آفرین نامهٔ ابوشکور است در قابوس نامه (در باب چهارم ، اندر فزونی طاعت از راه توانستن ۷) :

۲۶ جهان دیدگان را بنادیدگان — نکردند یکسان پسندیدگان ۶ .

و (در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن) ۸

۲۷ که پا زهرزهراست کافزون شود — کزاندازهٔ خویش بیرون‌شود ۶ .

و (در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن و رسم آن ۹ :

۲۸ برادر برادر بود دوست‌به — چو دشمن‌بود بی‌رگ‌وپوست به ۶ .

و (در باب چهل و دوم ، اندر آیین وشرط پادشاهی)۱۰ :

۲۹ . . . . — بجز پیر سالار لشکر مباد ۶ .

---

۱ ـ ص۳۴۳ همان چاپ . ۲ ـ ص ۲۷ چاپ استادنفیسی . ۳- این بیت در مجمع الفصحاء نیزآمده‌است . ۴ـ ص ۵۰ همان‌چاپ . ۵ـ ص ۱۰ همان‌چاپ وص ۲۱۱ ۶ ـ نام شاعر در اصل‌کتاب نیست واستاد نفیسی احتمال داده‌اندکه از آفرین نامهٔ ابوشکور باشد و در لغت نامهٔدهخدا نیزهست . ۷ ـ ص۱۳ همان چاپ وص۲۱۱ ۸ ـ ص۴۷همان‌چاپ وص۲۴۹ ۹ ـ ص۱۰۰ همان چاپ . ۱۰ ـ ص ۱۶۷ همان چاپ.

۹ ـ نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل‌را بی ذکر نام‌شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامهٔ ابو شکور باشد ۲ :

۳۰ بدانای فرمای همواره کار چوخواهی که کارت‌بودچون‌نگار
که دانا بهر کار باشد تمام بدانا سپارد زمانه لگـام
چنین خواندم ازدفتر زردهشت که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ ـ در منظومهٔ راحة‌اللسان یا«پند نامهٔ انوشیروان» که گویا در قرن پنجم سروده شده دوبیت ازمثنوی‌آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید ازآفرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامهٔ آفرین چه گوید سرایندهٔ پاك دین
۳۳ « بیاموز هر چند بتوانیا مگر خویشتن شاد گردانیا » .

وبیت دوم را چنین‌آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد که چونان شنیدم من از اوستاد :
« که‌پازهرزهراست‌کافزون‌شود چوزاندازهٔ‌خویش‌بیرون شود » ۳ .

واین بیت اخیر درقابوس نامه نیز مذکوراست . ٤

۸ ـ درتحفة الملوك ٥ که «یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است ومشتمل بر نصایح اخلاقی وحکایات واشعارمربوط بدان میباشد وازکتبی‌است که بطور کلی کتب «آداب» نامیده میشود» ابیات‌وقطعاتی‌ازآفرین نامهٔ ابوشکور برخی بانام شاعر و بیشتر بی‌نام آمده است و چون وزن وطرز بهم ماننده است باحتمال قوی همه ابوشکور را باشد . اینك اشعار هرباب که برای سهولت‌مراجعه قوافی ابیات و قوافی بیت اول‌قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ٦ :

۱ـ ص ٢٥٦ ۲ـ از افادات استاد نفیسی . ۳ ـ این بیت درقابوس نامه‌نیز آمده است . ٤ـ احوال واشعار رودکی ج۳ ص ١٢٤٢

٥ـ چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ٦ـ تصحیحات معمول در لغت نامهٔ دهخدا نیز عینا نقل شده است .

باب اول درخرد :

۳٤ خردمند گوید خرد پادشاست — که برخاص وبرعام فرمان‌رواست

خرد را تن آدمی لشکرست — همه شهوت و آرزوچاکر است .

۳٦ خرد چون ندانی بیاموزدت — چو پژمرده‌گردی بر افروزدت

خرد بی میانجی و بی رهنمای — بداند که هست این جهانرا خدای

خرد بهترازچشم و بینائی‌است — نه بینائی افزون ز دانائی است .

۳۹ خردمند گوید که مرد خرد — بهنگام خویش اندرون بنگرد

کندتکیه(ظ: نیکی)افزون‌چوافزون‌شود — وزآهوی‌بد(ظ:آهووبد)پاك‌بیرون‌شود .

٤۱ خردمند داند که پاکی وشرم — درستی و رادی و گفتار نرم

بود خوی پاکان وخوی ملك — چه اندر زمین وچه اندر فلك .

٤۳ خرد باد همواره سالار تو — مباد از جهان‌جز خرد یار تو .

٤٤ خردمند گوید من از هرگروه — خردمند را بیش دیدم شکوه

خرد پادشاهی بود مهربان — بود آرزو گرگ واوچون‌شبان .

باب دوم درستایش دانش و اهل دانش وخصایل دانایان :

٤٦ چوپخته شود تلخ شیرین شود — بدانش سخن گوهر آگین‌شود .

٤۷ خردمند گوید که تأیید و فر — بدانش بمردم رسد نه بزر

چو دانا شود مرد بخشنده کف — مراورا رسد بر حقیقت شرف .

٤۹ گهرگرچه بالا نه بیش از هنر — ز بهر هنر شدگرامی گهر .

۵۰ اگر علم را نیستی فضل بر — بسختی بخستی‌خردمندخر (کذا) .

۵۱ کسی کو بدانش برد روزگار — نه او یافه ماند نه آموزگار

جهانرا بدانش توان یافتن — بدانش توان رشتن و تافتن .

۵۳ بدان کوش‌تا زود دانا شوی — چو دانا شوی زود والا شوی

نه داناتر آنکس که‌والاتر است — که والاتر آنکس که داناتر است

نبینی ز شاهان که برتخت‌و گاه — ز دانندگان باز جویند راه

اگر چه بمانند دیر و دراز — بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی ومجتنب بودن از نادانی :

۵۷ سخنگوی هر گفتنی رابگفت — همه گفت دانا ز نادان نهفت .

۵۸ ابی دانشان بار تو کی کشند — ابی دانشان دشمن دانشند .

۵۹ گراز جهل یك فعل خوب آمدی — مراورا ستاینده بستایدی .

باب چهارم درسخن گفتن :

۶۰ کسی کوبه نیکوسخن شادنیست — بر اونیك وبد هرچه باشدیکیست .

۶۱ سخن زهروپازهرو گرمست وسرد — سخن تلخ وشیرین ودرمان ودرد .

۶۲ بر هرسخن باز گویا رسد — چنان کآب دریا بدریا رسد .

۶۳ سخن کز دهان نا همایون جهد — چو ماریست کز خانه بیرون جهد .

نگهدار ازوخویشتن چون سزد — که نزدیکتر را سبکتر گزد .

۶۵ سخن گر چه باشد گرانمایه تر — فرو مایه گردد ز کم پایه تر

سخن کز دهان بزرگان رود — چو نیکو بود داستانی شود

نگین بدخشی بر انگشتری — ز کهتر[۱] بکمتر خرد مشتری

وز انگشت شاهان سفالین نگین — بدخشانی آید بچشم کهین [۲]

چو یاقوت باید سخن بی زنان [۳] — سبك سنگ لیکن بهایش گران

سخن تا نگویی ترا زیر دست — زبر دست شد کز دهان توجست .

۷۱ سخن کاندرو سود نه جز زیان — نباید که رانده شود برزبان .

۷۲ شنیدم که باشد زبان و سخن — چو الماس برّان و تیغ کهن

سخن بفکند منبر ودار را — ز سوراخ بیرون کشد مار را .

باب پنجم درحکمت و امثال :

۷۴ گشاده شود کار چون سخت بست — کدامین بلندست نابوده پست

از اندوه شادی دهد آسمان — فراخی ز تنگی بود بیگمان .

۷۶ تراگرچه دانش بگردون رسد — ز دانای دیگر شنودن سزد

چه گفتند در داستان دراز — نباشد کس از رهنمون بی نیاز .

۷۷ هنر ها ز بخت بد آهو بود . — ز بخت اوان [۴] زشت نیکو بود .

۱- اصل : کمتر. ۲- اصل : نگین ۳- شاید : برزنان کذا وشاید : بخت آوران .

۷۸ کرا محنتی[1] سخت خواهد رسید — بکمتر سخن محنت آید پدید.

کرا روز نیك[2] آید و بخت نیك — اگر بد کند آیدش سخت نیك.

۸۰ بداند دل ار چند پنهان بود — ز پیشانی آن بد نمایان[3] بود.

۸۱ شگفتی نباشد که گردد ز درد — سرِ سرو کوژ و گلِ سرخ زرد

۸۲ شکیبائی و تنگ مانده بدام — به از نا شکیبی رسیدن بکام

۸۳ چو بر کار نابوده انده بری — بود تلختر هرچه خوشتر خوری.

۸۴ چه نیکو سخن گفت دانش فزای — بدان کت نه کارست کمتر گرای.

باب ششم در دوستی و حقوق آن:

۸۵ که مرد دوست را جاودان پند دوست — به از گوهر، ار چند گوهر نکوست.

۸۶ کرا آز مودیش و یار تو گشت — منال از گناهی که بر وی گذشت

بر آن کت گزین بود مگزین دگر — و گر نه بمانی پیاده از دو خر.

۸۸ دو چیز انده از دل به بیرون برد — رخ دوست و آواز مرد خرد.

۸۹ بود دوست مرد دوستر اچون سپر — به از دوست مردم چه باشد دگر.

۹۰ هر آن دوست کز بهر سود و زیان — بود دوست دشمن شود بی گمان.

۹۱ شود دوست از دوست آراسته — چو با ایمنی مردم از خواسته

همه چیز پیری پذیرد بدان — مگر دوستی کان بماند جوان.

باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن:

بدشمن برت استواری مباد — که دشمن درختیست تلخ از نهاد[4]

۹۳ ز دشمن گر ایدونکه یابی[5] شکر — گمان بر که زهر است هرگز مخور.

۹۴ بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست

چنین گفت خسرو که مردن بنام — به از زنده دشمن بدو شاد کام.

۹۶ شجاع آنکه دل را شکیبا کند — باشفتن اندر مدارا کند.

۹۷ چو دشمن ببند افتد آورتو زور — که هرگز نگردد رها تا بگور.

---

۱ ـ اصل: اگر محنت. ۲ ـ اصل: اگر آرزو آید از. ۳ ـ اصل: مردتابان.

٤ ـ این بیت درمجمع الفصحاء نیز آمده است. ۵ ـ اصل: آید ترا.

۹۸ چو روباه‌را کشت‌خواهی نگر — نخوانی بنامش مگر شیر نر .

۹۹ نه دانش بود آهن آبدار — گه خشم دادن بنا هوشیار .

۱۰۰ شنیدم که‌دشمن بود چون‌بلور — چو گاه شکستن نیابی مشور

پس آنکه چو خواهیکه تابشکنی — چنان کن که‌برسنگ‌خارا زنی .

۱۰۲ بنرمی چو گردن نهد روزگار — درشتی و سختی نیاید بکار .

۱۰۳ یلان زخم پولاد و دست دراز — ز سر هم به پولاد دارند باز .

۱۰٤ سخن‌دان نگفت‌اینسخن برفسوس — که دستی که‌نتوان بریدن‌ببوس .

۱۰۵ کندد شمن آهوی کوچك‌بزرگ — بخر گوش تو برنهد نام گرگ

چو دشمن بگفتن تواند همی — دروغی که با راست ماند همی

چه چاره‌است با اوبجزخامشی — ستیهندگی باشد از بیهشی .

۱۰۸ بنرمی بسی چیز کردن توان — که بستم ندانی بکردن تو آن

بنرمی بر آرد بسی چیز مرد — که آن‌برنیاید بجنگ ونبرد .

۱۱۰ بتر روزگار آن‌شمارم همه — که بر کام دشمن‌گذارم همه .

۱۱۱ هرآن کینه کز دل بود خاسته — نبیندش هر گز کسی کاسته

کسی‌را که‌دارد نگه کارخویش۱ — بگو کار دشمن ۲ نگهدار بیش .

باب هشتم در موعظهٔ فرزند وتربیت وی :

۱۱۳ بیاموز تا زنده ای روز وشب — چنین گفت داناکه بگشاد لب

نهاده زبن‌خود چنین آمدست — که هرمه‌بدانش گزین آمدست .

۱۱۵ درم سایه و روح دانائی است — درم‌گرد کن تا توانائی است

چو پشتست‌مر مرد را خواسته — کرا خواسته کارش آراسته

بیفزایدازخواسته هوش ورای — تهی دست را دل نباشد بجای

توانگر برد آفرین سال و ماه — و درویش نفرین برد بی گناه .

۱۱۹ دو چشمت بفرزند روشن بود — اگر چند فرزند دشمن بود

ز پیش پسرمرگ‌خواهد پدر — تودشمن شنیدی‌زجان‌دوست تر .

---

۱ ــ اصل : نگهدار. ۲ ــ اصل : خودرا .

۱۲۱ اگرچند خوبست برکف گهر — چو او را برشته کنی خوبتر .
۱۲۲ بکاهد ز رنج تو هم رنج تو — وز آسانی آسانی و گنج تو .
۱۲۳ بهنگام برنایی و کودکی — بدانش توان یافتن زیرکی (کذا)
درختی که خردك بود باغبان — بگرداند او را چو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش — که از کژّی و خم بگرداندش .
۱۲۶ چنان کرد یزدان تن آدمی — که بردارد او سختی و خرمی
بر آن پرورد کش همی پروری — بیاید بهر راه کش آوری .

باب نهم در پادشاهی کردن :

۱۲۸ شنیدم که بر شاه فرخ بود — که دستور پاکیزه پاسخ بود
نبایدش دستور نادان بکار — دبیران نادان نا استوار .
۱۳۰ خردمند گوید که برعدل وداد — بود پادشاهی و دین را نهاد
بهین کاری اندر جهان آن بود — که مانندهٔ کار یزدان بود .
۱۳۲ بود پادشه مستحق تر کسی — که دارد نگه چیز و دارد بسی
اگر عام دارد بسی خواسته — بدان تا بود کارش آراسته
پس این شاه را به که دارد نگاه — که بر عامه همچون شبانست شاه
چو خسرو ندارد چو خواهند ازو — حق مردمان چون گزارد بگو ؟.

باب دهم درخدمت پادشاهان :

۱۳۶ ز دریا همیشه گهر ناورند — یکی روز باشد که سرناورند .
۱۳۷ براهی که مرد اندر آید بسر — بر آن راه نیزش نباید گذر
گناهی که کردی وبرتو گذشت — نبایدت هزگز بدو بازگشت
نه هربار بر تو گنه بگذرد [۱] — نه آهو همه ساله سبزی چرد
پشیمانی از کرده یکبار بس — هلاهل دوباره نخوردست کس .
۱۴۱ هر آنگه که شد راستیت آشکار — فراوان بود مر ترا خواستار
رهی کز خداوند شد بختیار — برآیدش بی رنج بسیار کار .

۱ــ اصل : گذر میگذرد .

۱۴۳ تو دانی که بر درگه شهریار — بود خویشتن داشتن سخت کار

دل از هیبت شاه خیره شود — بدو چشم بیننده تیره شود .

۱۴۵ اگر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس ازو گر ببایدت سر .

۱۴۶ از اندازه برترمبردست خویش — فزون از گلیمت مکن پای پیش ۱ .

۱۴۷ شتاب آورد زشت نیکو بچشم — نه نیکو بود پادشا زود خشم

کرا کار با شاه بد خو بود — نه آزرم و نه بخت نیکو بود .

۱۴۹ شنیدم که آتش بود پادشاه — بنزدیك آتش که جوید پناه .

۱۵۰ بکژی و ناراستی کم گرای — جهان از پی راستی شد بپای .

۱۵۱ نکوهیده باشد دروغ آزمای — سوی بندگان و بسوی خدای

یك آهو که ازیك دروغ آیدا — بصد راست گفتن نه پیرا یدا

دروغ آب وآزرم کمتر کند — وگر راست گویی که باور کند .

باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کار ها — به از توشهٔ زر بخروار ها

شکیبایی اندر دل تنگ به — شکیبایی از گنج بسیار به .

۱۵۶ سکالش ببا ید بهر کار جست — سخن بی سکالش نیاید درست

بکاری که تدبیر باید دروی — نشاید گزاف اندرو کرد روی

خردمند باید که تدبیر خویش — کند با دل خویش صد بار بیش .

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

۱۵۹ به نیکی شود چشم روشن ترا — ز هر بد بود نیك جوشن ترا .

۱۶۰ تودانی که مردم که نیکی کند — کند تا مکافات آن بر چند

مکافاتها چند گونه بود — یکی آنکه کارد همان بدرود .

۱۶۲ یکی پندخوب آمد از هندوان — بر آن خستوانند نا خستوان

بکن نیکی آنکه بیفکن براه — نمایندهٔ راه ازین به مخواه

بارزانیان و نه ارزانیان — درم چون ببخشی ندارد زیان .

---

۱ – اصل : خویش .

۱۶۵ بدی همچو آتش بود در نهان — کـه پیدا کند خویشتن ناگهان .

۱۶۶ چنان کن که چون یافتی دستگاه — بآمرزش انـدر بپوشی گناه .

۱۶۷ ز نیکی همه نیك آید بجای — به نیکی دهـد نیز نیکی خدای .

باب سیزدهم در خوی نیك و خوی بد :

۱۶۸ ز گفتار و کردار و از خوی زشت — کسی ندرود خوب چون زشت کشت .

۱۶۹ بهین مردمان مردم نیك خوست — بتر آنکه خـوی بد انباز اوست .

۱۷۰ بتر دشمن مرد را خـوی بد — کزو جـان برنج آید و کالبد .

۱۷۱ چو از آشتی شادی آید به چنگ — خردمند هرگز نکوشد بجنگ .

۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان — برآید ، پس آنکه بماند چنـان .

خردمند گوید که زن آن بتر — که او مرد خو باشد و مرد فر

بس است این شرف خوی پاکیزه را — کـه ماند زن خوب دوشیزه را .

۱۷۵ خردمند گوید که بنیاد خوی — ز شرمست و دانش نگهبان اوی

نکو داستان آنکه خسرو بزد — گران باد بر جانور خوی بد

بهشت آنکسی را که او نیکخوست — که دانستن خیر مردم بدوست

همه چیز ها را پسندد خرد — مگر نا خردمندی و خوی بد .

باب چهاردهم در نهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کند راز دوست — روا باشد ار بر درانیش پوست .

۱۸۰ اگر راز خواهی که پنهان بود — چنان کن که پیوند ۱ با جان بود

چو الماس کآهن ببرّد همی — سخن نیز دلرا بدرد همی

زبانرا مدارید هر جای سست — که تا رازتان کس نداند درست .

۱۸۳ کسی کآورد راز خودرا پدید — ز گیتی بکامه نخواهد رسید

نهفتن سزد راز را جاودان — بجان باز بایدش بستن بجان

ابا دوست و دشمن نباید گشاد — بفرزند موبد چنین کرد یاد

شمن را نبینی چه گوید شمن — مگو راز با یك تن از انجمن

۱ــ اصل : تدبیر .

۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار — که اورا نگهبان بود بیشمار
مگر راز کانگاه پنهان بود — که اورا یکی تن نگهبان بود .
۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان — ابا زن که رسوا شود درجهان .
۱۹۰ گشایندهٔ راز های نهان — سر انجام رسوا شود در جهان.
۱۹۱ چودردل نگنجدت راز کسان ۱ — کجا گنجد اندر دل دیگران
سخن کوزسی ودودندان بجست — بسی و دوگوش ودل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مردآن — سخن کز دهن جست وتیراز کمان .
۱۹٤ ز من رازخویش ار نداری نگاه — نگهداشتن رازت از من مخواه .

باب پانزدهم در دنیا وحرص :

۱۹۵ کسی کاندر اندوه گیتی فتاد — مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .
۱۹٦ ز دشمن بدینار و بازینهار — برستن توان آز را نیست چار .
۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاك شور — نماید چوآب این درفشنده هور
اگر برشتابد بدوآب جوی — نیابد در او آب جوی آب جوی
نه مشکست هرچ او سیاهی نمود — سیاهی نماید همان نیز دود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان — بر آن گونه گردش کند آسمان .
۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز — خداوندی وی نداری تو باز
بجای مه است ازمیان مهان — کسی کو بپوشد نیاز از جهان .
۲۰۳ چوزهری که آردبتن در گداز — خرد را بدان گونه بگدازد آز .
۲۰٤ برهنه بدی کامدی در جهان — نبد با تو چیز آشکار و نهان
چنان کامدی آن چنان بگذری — خور و پوش افزون ترا برسری
خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگه می چه داری ز بهر کسان
خردمند گوید که هست اینجهان — یکی جسر بر راه و ما همرهان .
۲۰۸ هر آن چیز کاندر جهان ناوری — چرا گوش داری که بیرون بری
همه چیز هستت زچیز کسان — چو بیرون روی باز ایشان رسان .

---

۱ - کذا وشاید : نهان .   ۲ - اصل : شاد .

۲۱۰ جهان آب شوراست چون بنگری — فزون تشنه ای گرچه بیشش خوری

نپاید جهان برتو ور پایدی — از و هر بدی کایدی شایدی

چنین آمد وتو نخواهی چنین — بسنده نه‌ای با جهان آفرین

نگردد بکام تو هرگز روش ۱ — روش دیگر و تو بدیگرمنش.

۲۱۴ چه دینار وچه سنگ زیرزمی — هر آنگه کزو نایدت خرمی ۲

---

۹ ـ درکتاب گزیده در تصوف :

۲۱۵ سخن تانگوئی توانیش گفت — ومرگفته را باز نتوان نهفت.

۲۱۶ بموی کاکل وآن زلف پرچین — فتاده صد هزاران کلچ در کلچ.

۱۰ ـ درکتاب آداب الحرب والشجاعة (باب بیست و سوم ، اندر فرهنگها و دانشهای حرب و دقایق آن (چاپ آقای سهیلی خوانساری ص ۳۷۰) آمده‌است :

۲۱۷م ـ همی کوش تاجنگ باز افکنی — اگر چند دانی کسان بشکنی

۲۱۸م ـ چو چاره نبینی ز آویختن — نگر تا نترسی زخون ریختن

---

۱ ـ شاید : بوش (درهر دومصراع) .

۲ـ این ۱۵ بیت راکه نیزالحاقی و از ابوشکور نیست ماازاحتیاطرا اینجانگاشتیم :

سکندر همی گشت گرد جهان — بروز وبشب سخت بسته میان

ز حرص وهوس هیچ نغنود ازآن — مگر تا بماند بشاهی زمان

بظلمات درشدکه یابد نهان — ازآب حیاتش خورد تازه نان

همی رنج برده چه برخورد ازآن — برش خضر والیاس خورده عیان

پس آنگه بتحصیل مال جهان — بکوشید و بگرفت بی‌حدازآن

بآخرگذر کرد از ایدرم چنان — که درویش میرد بسی همچنان

تو از کار کیخسرو اندازگیر — کهن گشته کار جهان تازه گیر

جهاندار سخت وبسش سست گیر — بسختی و سستی تویکسان بگیر

مشو غره ای شاه واندرز گیر — بسی دیده دوران چو تو ناگزیر

پس ازمرکشان ماندهم داروگیر — همینست سر انجام برنا وپیر

به نیروکه بودند گیتی پذیر — ز گیتی برو یار و انبازگیر

ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر — که عقبی شود مرترا دستگیر

بشاهی جهان را تو آباد گیر — پس ازماجهان هست این یادگیر

بمیعاد جاوید جهدی پذیر — بر و بوم را زشت یا نغزگیر

ز اظهارمردن تو اندازه گیر — میازارکس را و نیکی پذیر .

۱۱ ـ درلغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری ولغت نامهٔ اسدی وجهانگیری ورشیدی‌وصحاح‌الفرس ابیاتی ازابوشکور بشاهد لغات‌آمده است که ذیلادرج میکنیم. ابیات هم‌وزن که مرتب بحروف الفباست جداگانه نقل میشود. اینك ابیات بحرمتقارب که باحتمال قوی ازآفرین نامهٔ اوست :

---

۱۰ ـ در نصیحة‌الملوك غزالی(چاپ آقای همائی صفحات : ۶۳و۶۴و۷۵و۷۷و ۸۱) ابیاتی ببحرمتقارب وقریب‌بمضامین‌آفرین نامه‌آمده‌است که برخی ازابیات‌آن در تحفة الملوك نیز مذکوراست و ما مزید استفادت و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم‌تاهم ازاشعاریکه‌درمتن‌آمده‌ومصرح است که‌ازابوشکور میباشد ممتاز باشد وهم باب تحقیقی بروی اهل‌پژوهش دراین مورد بگشاید :

۲۱۷ رخ تازه داری همیشه دژم — هرآنگه که تو داد بینی ستم .

۲۱۸ مگوی‌آنچه‌مپسندی ار بشنوی — مکش گر نخواهی که کشته‌شوی .

۲۱۹ به نیکی ببابد تن آراستن — که نیکی نشاید ز کس‌خواستن .

۲۲۰ کرا باده مستی کندبیدرنگ — چوهشیاری‌آمد از او نیست ننگ

کرا پادشاهی بود مست کار — ابی پادشاهی شود هوشیار .

۲۲۱ اگر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس ازوگر ببایدت سر .

۲۲۲ چه‌نیکوسخن گفت‌فرزند مرد — بر مرغزاران نه شیری مگرد .

نگهدارتن‌باش‌وآن دوچشم — که چشم آورد پادشا را بخشم

ابا پادشه پادشاهی مجوی — بهنگام خشمش مشو پیش اوی

بودکز بی خشم او بیگناه — شوی خیره بردست او تو تباه .

شنیدم که از بادهٔ مغز گیر — شود پادشا زود مستی پذیر .

۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سکبا وسکوا) :

ز ده گونه‌ریچال‌وده گونه وا   گلوبندگی هریکی را سزا ۱

۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژو محرف :

توانی براو کار بستن فریب   که نادان همه راست بیند وریب .

۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :

نداند دل‌آمرغ‌پیوند دوست   بدانگه که بادوست کارش نکوست .

۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی چهارپای و دد پیر :

بشاه ددان کلته روباه گفت   که دانا زد این داستان درنهفت .

۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنهٔ مادرزاد :

مریدان زبازوش‌بر کند گوشت   مرآن کوبه‌رادادبایکدوغوشت(کذا) .

۲۳۲ بشاهدلغت منش ، بمعنی همت‌وطبیعت‌وخوی :

منش‌بایدازمردچون‌سرو راست   اگر برز بالا ۲ ندارد رواست .

۲۳۳ بشاهد لغت زست‌بمعنی ، تندوروش (کذا) :

مدانك کینت گردد درست(کذا)   بدیدار زشت و بکردار زست .

۲۳۴ بشاهدلغت الفغده بمعنی ، اندوخته ازهرجنس :

بیلفغده باید کنون چاره نیست   بیلفنجم و چارهٔ من یکیست .

۲۳۵ بشاهدلغت آشنا ، بمعنی‌شنا :

کسی کاندرآبست‌وآب‌آشناست   ازآب ارچوآتش بترسد رواست۳ .

۲۳۶ بشاهد لغت شخ بمعنی ، زمینی‌سخت بر کوه وغیره :

خرامیدن کبك بینی به شخ   توگویی ز دیبا فکنده است نخ .

۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی‌زمین سنگستان :

من‌اندرنهان‌زین جهان فراخ   برآورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی‌را سزا . متن تصبیح علامهٔ دهخدا ست وگلوبندگی‌بمعنی شکمخوارگی است .   ۲- در سروری‌واسدی : برز وبالا .

۳ - درمتن اسدی : ازآب ارچوزاتش نترسد ودرحاشیه مانند متن‌ما . علامهٔ دهخدا متذکر شده اندکه اسدی درانتخاب این‌مثال برای معنای‌لغت آشنا دراشتباهست ، آب‌آشنادرشعر ابوشکوربمعنی عارف وشناسندهٔ آبست نه‌آشنا بمعنی‌شنا .

۲۳۸ بشاهدلغت چرخ ، بمعنی فلك سیارگان :

جهاندیده ای دیدم ازشهربلخ زهرگونه گشته بسربرش چرخ .

۲۳۹ بشاهدلغت اورمزد ، بمعنی ستارهٔ مشتری :

نه‌بهرام گوهرت ونه اورمزد فرزدی و جاوید نبود فرزد .

۲۴۰ بشاهد لغت فرزد ، بمعنی سبزهٔ درآب که مدام سبزرنگست :

فروترزکیوان ترا اورمزد [1] برخشانی لاله اندر فرزد .

۲۴۱ بشاهد لغت بادغرد بمعنی خانهٔ تابستانی :

بساخان وکاشانه و باد غرد بدواندرون شادی و نوشخورد [2] .

۲۴۲ بشاهدلغت نغوشاك ، بمعنی کسیکه‌برمذهب گبرانست وبمعنی جهودنیز :

سخنگوی گشتی [3] سلیمانت کرد نغوشاك بودی مسلمانت کرد .

۲۴۳ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی‌را بباد بردادن :

برآغالش هردو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه رازکرد .

۲۴۴ بشاهد لغت شلپوی، بمعنی بانگ پای نرم نرم ونیز بشاهد لغت شرفاك (بجای شلپوی) بمعنی بانگ پی :

توانگربنزدیك زن خفته بود زن ازخواب [4] شلپوی [5] مردم شنود.

---

۱ – زکیوان فروزانتر واورمزد ؟ (دهخدا) . ۲ – این بیت درسروری یکباربشاهد لغت باد غردآمده وباردیگردرلغت غرد بمعنای خانهٔ تابستانی ودراسدی نیز. در سروری بشاهد لغت نخست بیت چنین است : بساجای کاشانه وباد غرد ... وبشاهدلغت دوم چنین‌است : بساجای کاشانه وخان‌غرد بدان ... واسدی درلغت غردآرد : بساخان کاشانه وخان غرد . وبیت بصورت : بساکاخ وکاشانه . . نیز آمده . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

۳ – نسخه: گیتی . دربعض نسخ سروری : گشتن ۴ – سروری : که در خواب .

۵ – اسدی درشاهد لغت شرفاك این کلمه را شرفاك ضبط کرده‌است وهم درشاهد لغت شلپواین کلمه را شلپوآورده وسروری درلغت شکبو این کلمه را شکبو ضبط کرده است اما این بیت ز رودکی اسب در داستان‌دزدان و شوی که زن را گفت از من بپرس که این ثروت از کجا آورده‌ام

۲۴۵ بشاهدلغت بدآغار ، بمعنی بدسرشت :

یکی زشت‌روی بدآغار بود توگویی بمردم گزی مار بود .

۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزدو بشاهدلغت شخش، بمعنی فروخیزیدن:

گلیمی که‌خواهدربودنش‌باد زگردن بشخشد هم از بامداد .

۲۴۷ بشاهدلغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :

اگرروزی از توپژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند .

۲۴۸ بشاهدلغت‌الفنج (ازالفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :

زالفنج دانش دلش گنج بود جهـاندیدهٔ دانش الفنج بـود .

۲۴۹ بشاهدلغت‌ستی ، بمعنی آهن :

زمین چون ستی‌بینی‌وآب رود بگیرد فراز و نیـازد فرود ۱ .

۲۵۰ بشاهدلغت بسغده ، بمعنی بسیجیده وآماده درکار وشغلی :

تن‌وجان چوهردوفرود آمدند بیکجای هـردو بسغده شدند .

۲۵۱ بشاهدلغت شکیبنده ،بمعنی‌صبروتحمل کننده :

ز اندرز موبد شکیبنده شد سر ازراه سوداش کیبنده شد۲ .

۲۵۲ بشاهد لغت‌آغاز، بمعنی اول هرچیز :

سرانجام‌کاغاز۳ این نامه کرد جوان بود چون سی‌وسه ساله مرد .

۲۵۳و۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه، بمعنی گدایان دریوزه :

پدر گفت یکی‌روانخواه بود بکویی فروشد چنان کم شنود

(...همی‌دربدرخشك‌نان‌بازجست مر اورا همان پیشه بود از نخست) .

۲۵۵ بشاهدلغت نژاد ، بمعنی‌اصل‌وگوهرونسب :

---

۱ – سروری ؛ اسدی : بگردد فراز و بیاید فرود . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

۲ – این بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیبنده ای سراز راه سوداش کبینده ای .

نیز آمده وکبینده یعنی یکسو رونده و تحاشی‌کننده است .

۳ – اسدی وصحاح‌الفرس : آغاز.

خداوند ما نوح فرخ نژاد　　　　که برشهر ایران [1] بگسترد داد .

۲۵۶ بشاهد لغت گوازه ، بمعنی طعنه‌زدن :

گوازه که خندان مندت کند　　　　سرانجام با دوست جنگ افکند .

۲۵۷ بشاهد لغت کرانه بمعنی، کناره :

کرانه‌نکردم[2] ز یاران بید　　　　که بنیاد من استوار است خود .

۲۵۸ بشاهدلغت گهبد، بمعنی خازن:

همی گفت کاین‌رسم گهبدنهاد　　　　ازاین دل بگردان که بس بدنهاد .

۲۵۹ بشاهدلغت مخید ، بمعنی برفتار آمد :

سبك پیرزن‌سوی چاکردوید　　　　برهنه باندام من در مخید [3] .

۲۶۰ بشاهدلغت خس ، بمعنی‌ریزه وخاشاك :

بچشم‌تواندر خس افکند باد　　　　بچشمت بر از باد رنج اوفتاد .

۲۶۱ بشاهد لغت راغ،بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :

کجا باغ‌بودی[4] همه‌راغ بود　　　　کجا راغ بودی [4] همه باغ‌بود.

۲۶۲ بشاهدلغت‌دار ، بمعنی‌درختی که ستون کنند :

دوم دانش از آسمان بلند　　　　که بی‌پای‌چوبست وبی‌داروبند[5] .

۲۶۳ بشاهدلغت زوغ ، بمعنی‌زردآب :

دلی کو[6] پراززوغ هجران‌بود　　　　دراو[7] وصل معشوقه درمان بود .

۲۶٤ بشاهدلغت رشك ، بمعنی‌غیرت :

خنك‌آن کسی‌را کزاورشك برد　　　　کسی کو ببخشایش اندربمرد .

---

۱ ــ اسدی وصحاح الفرس : شهریاران . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ ــ اسدی:بکردم . متن‌ازلغت‌نامهٔ دهخداست .

۳ ــ متن اسدی :

سبك نیك زن...؛نسخه : سبك شرم زن ... وبشاهدلغت درمخیده بمعنی برفتارآمده ...

گوید : سبك پیرزن سوی خانه دوید　　　　برهنه باندام او درمخید .

(آیا مخید ازبرمجیدن نیست ؟ دهخدا) .

٤ - در صحاح‌الفرس : بینی .　　　　٥ - اسدی : برپای چونست‌بی‌داروبند .

متن ازلغت نامهٔ دهخداست . ٦ - اسدی:دلی که . ٧ - اسدی : ورا .

۲٦٥ بشاهدلغت گوشاسپ ، بمعنی خوابدیدن :

شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید چنان کاتشی شد ز دورش ۱ پدید .

۲٦٦ بشاهدلغت بشل ، بمعنی بیاویز (از بشلیدن) :

که بی داور این داوری نگسلد و بر بیگنه ۲ هیچ بد نبشلد .

۲٦٧ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :

درخش ار نخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار .

۲٦٨ بشاهد لغت کندوری ، بمعنی سفره و مائده ۳ :

گشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار .

۲٦٩ بشاهد لغت آخشیج ، بمعنی ضد و مخالف :

کجا گوهری چیره شد ٤ زین چهار یکی آخشیجش بر او برگمار .

۲۷۰ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف و خود رای :

مر اورا بدی ٥ برمخیده پسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور .

۲۷۱ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :

ستایش خوش آمدش بر یك هنر نکوهش نیامدش ٦ خود زایچ در .

۲۷۲ بشاهدلغت کیغال بمعنی، جماش و آنکه پنهان دوست را بیند گویند کیغالکی کرد :

بکیغالکی ۷ رفته از پنجهیر رمیده ازو مرغك گرمسیر.

---

۱ ــ متن اسدی : بدورش . متن از حاشیهٔ اسدی نقل از جهانگیری است .

۲ ــ اسدی : بیگناه . متن از لغت نامهٔ دهخدا است .

۳ ــ در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت کندوره آمده است بمعنی سفرهٔ پوستین و بیت در سروری چنین است :

ستاده در آن کوی آزاده وار در آن کوی افکنده کندوره خوار.

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل کلمهٔ کندوری بکندوره ؛ در حاشیهٔ لغت نامهٔ دهخدا مصراع دوم چنین است : در آن کوی افتاده کندوره خوار.

٤ ــ اسدی : خیره . متن از لغت نامهٔ دهخدا ست . ٥ ــ سروری : یکی .

٦ ــ اسدی : نیایدش . ۷ ــ در لغت نامهٔ دهخدا بکنغالکی آمده است .

۲۷۳ بشاهد لغت دژبرو ، بمعنی خشمگین و گره برابرو زده :

یکی دژ بروئیست پرخاشخر   کزو هست شیر ژیان را حذر .

۲۷۴ بشاهد لغت چینه ، بمعنی چهاردیوار :

پراز میوه کن خانه را تا بدر   پر از دانه کن چینه ۱ را تا بسر .

۲۷۵و۲۷۶ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژدبخوردن :

یلفنج وزالفغدهٔ خویش خور   گلو را ز رسی بسر بر مبر .

رسی بود گویند شاه رسان   همه ساله چشمش بچیز کسان ۲

۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :

کراسوخت خرمن چه خواهدد گر   جهانرا همه سوخته۳ سر بسر .

۲۷۸ بشاهدلغت چفو ، بمعنی گنجشك ٤ :

اگر بازی اندر چفو کم نگر   وگر باشه‌ای سوی بطان ٥ مپر .

۲۷۹ بشاهد لغت ورشتاد،بمعنی وظیفه‌و آنچه‌بدان‌روز گذارند :

خدایا تویی جمله را دستگیر   ورشتاد جودت ز ما وا مگیر .

۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برزیگر :

بهر دشت ورزه بجستی زکار   نبودی بکشت‌ودرودش بکار (کذا).

۲۸۱ بشاهد لغت شنار ، بمعنی شنا کردن در آب :

بدو گفت مردی‌سوی رودبار   برود اندرون شد همی بی شنار .

۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لخت :

---

۱ – در لغت‌نامهٔ دهخدا : خنبه است‌واصح مینماید اما اسدی بشاهد چینه آورده است .

۲ – بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع‌اول‌چنین است :
رسی بودگویندشاره (؟) رسان . متن از لغت‌نامهٔ دهخداست . وسروری‌که فقط بیت اخیر را دارد مصراع‌اول آنرا چنین آورده است : رسی بودگویند سالارشان . وبهتر مینماید .

۳ – اسدی : سوختن . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

٤ – در صحاح الفرس‌بشاهد چفو است بمعنی نوعی ازبوم و در اسدی این‌بیت‌یکبارو دیگر بشاهد چکك بمعنی ، مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر بازی‌اندرچکك کم نگر .

٥ – در نسخه‌ای از سروری : بستان .

سری بی تن وبهن گشته بگرز		تنی بی سر افکنده بر خاك برز.

بشاهد لغت بنیز،بمعنی هر گز و بجای «نیز» در میان سخن :

نه آن زین بیازرد روزی بنیز		نه این را از آن اندهی بودنیز ۱ .

۲۸۳ بشاهد لغت چاپاوس ،بمعنی فریبنده :

مکن خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس		که بسته ۳ بودچاپلوس ازفسوس .

۲۸٤ بشاهدلغت جامه ، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :

جزازخاك چیزی ندیدازخورش		یکی جامه را دید او از برش .

۲۸۵ بشاهدلغت آهو، بمعنی عیب :

یك آهوست خوانرا که ٤ ناریش پیش		چو پیش آوریدی صده آهوش بیش .

۲۸٦ بشاهد لغت تار بمعنی ،میان سروتارك :

زدن مردراچوب ٦ برتارخویش		به از بازگشتن ز گفتار خویش .

۲۸۷ بشاهدلغت مشخش، بمعنی فرومخیز :

یکی بهره ۷ رابرسه بهره است بخش		توهم برسه بخش ایچ برترمشخش.

۲۸۸ بشاهد لغت بیغاره ، بمعنی ملامت وسرزنش :

نه بیغاره دیدندبر بد کنش (کذا)		نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش .

۲۸۹ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت :

بهر نیك و بدهردوان یك منش		براز اندرون ۹ هردوان بد کنش.

۲۹۰ بشاهدلغت ستیغ ، بمعنی چیزی راست چون نیزه وستون و امثال آن :

---

۱ ـ این بیت درالمعجم شمس قیس نیز آمده است با تغییر اندکی درپایان مصراع دوم وبدان اشارت رفت و بیت دریکنسخه از سروری چنین ضبطست :

نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخهٔ دیگر چنین است : نه آنرا ... نه اینرا ازآن ..

و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه اورا ازاین ...

۲ ـ در اسدی : سهمگن .		۳ـ درصحاح الفرس : رسته .

٤ ـ درسروری : چو .		۵ - درسروری : شد .		٦ - متن اسدی : تیغ .

۷ ـ درسروری : که این بهره را .		۸ - دراسدي : سو .		۹ - براز اندرون (لغت نامهٔ دهخدا) .

بدانگه که گیرد جهان گردومیغ   گل وپشت چوگانت گرددستیغ (کذا)[۱] .

۲۹۱ بشاهدلغت نفاغ ، بمعنی قحف یعنی قدح ۲ :

به بگماز بنشست بمیان باغ   بخورد و بیاران او شد نفاغ .

۲۹۲ بشاهد لغت یوغ ، بمعنی چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار :

ورایدون که پیش تو گویم دروغ   دروغ اندر آرد سر من بیوغ .

۲۹۳ بشاهدلغت یوغ بمعنی چوبی که بر گردن گاو نهند :

همی گفت با او گزاف ودروغ   مگر کاندر آرد سرش را بیوغ .

۲۹٤ چوبررویت ازپیری افتد نجوغ   نبینی دگر در دل خود فروغ ۳ .

۲۹۵ بشاهد لغت لاف ، بمعنی خویشتن ستودن :

نگویم من این خواب شاه ٤ ازگزاف   زبان زود نگشایم از بهرلاف .

۲۹٦ بشاهد لغت پای باف ، بمعنی جولاهه وهم بشاهد لغت کشاورز ، بمعنی برزیگر ونیزبشاهد لغت کاف (امراز کافتن ، شکافتن) بمعنی بشکاف ۵ :

کشاورزو آهنگروپای باف   چوبیکار باشند سرشان بکاف ٦ .

۲۹۷ بشاهد لغت نغز، بمعنی چیزی بدیع و عجیب :

بگویش کەمن نامهٔ نغز پاك ۷   فراز آوریدستم از مغز پاك .

۲۹۸ بشاهدلغت آذرنگ ، بمعنی دمار وهلاك :

زفرزند بر جان وتنت آذرنگ   توازمهراوروز وشب چون نهنگ.

---

۱ سروری : سر نوك رمح توگردد ستیغ . ۲ ـ ظاهراً نفاغ مستی است رجوع به نفاغ درص ۲۲۸ اسدی وبذیل صفحهٔ ۲۳٤ (۱ ـ ن) شود (دهخدا) .

۳ ـ این بیت درسروری بشاهدلغت افروغ بمعنی پرتو وتابش وانجوغ بمعنی شکنج پوست روی وبدن (که آنرا انجوغ نیزگویند) چنین آمده است :

چو برروبت ازپیری افتاد انجوغ (یاچو برروبت افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر دردل خویش افروغ . ماستن را ازلغت نـامهٔ دهخدا برداشتیم . ٤ ـ اسدی : ای خوب شاه . صورت متن را آقای دهخدا گمان دارند که ازنسخهٔ لغت فرس آقای نخجوانی باشد .

۵ ـ دراسدی بشاهدلغت اول وسوم است ٦ ـ درنسخه ای ازاسدی : چوبیکار یابی سرش را بکاف . ۷ ـ متن اسدی : نغزناك . در لغت نامهٔ دهخدا (ذیل چوگان) ببگیرد هوا

۲۹۹ بشاهدلغت آذرنگ ، بمعنی دمار وهلاك :

باهن‌نگه کن که ببرید[1] سنگ   نرست آهن ازسنگ بی‌آذرنگ .

۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ، بمعنی سخره وبیگار :

چنین گفت هارون‌مرا روزمرگ   مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .

۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ،بمعنی طعنه زدن :

گواژه که‌هستش‌سرانجام جنگ   یکی خوی زشت‌است ازودارننگ.

۳۰۲ بشاهدلغت فیال ، بمعنی‌زمینی که اول بار بکارند :

براین‌داستان کش‌بگفت[2] ازفیال   ابر سیصدوسی وسه بود سال .

۳۰۳ بشاهدلغت همال ، بمعنی‌همتاوهمباز،انباز :

دل‌من پرآزاراز آن‌بدسگال   نبد دست من چیره بر بد همال .

۳۰۴ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

مگر مردمش کش بود گرم‌نام   بدادنش بستاند از اوستام .

۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

به افزای خوانند او را بنام   هم از نام و کردار وهم‌اوستام.

۳۰۶ بشاهد لغت نوك ، بمعنی سرقلم وسرتیرونیزه وسلاحهای برنده :

چو دینار باید مرا یا درم[3]   فراز آورم من بنوك قلم .

۳۰۷ بشاهد لغت فژاگن ، بمعنی پلید :

فژاگـن نیم سالخورده نیم   ابر جفت بیداد کـرده نیم .

۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف[4] :

من آنگاه سوگندانیسان خورم   کزین شهرمن رخت برتربرم .

---

۱ ـ اسدی : برید .   ۲ ـ اسدی : مراین ... نگفت . متن‌ما ازلغت‌نامهٔ‌دهخداست .

۳ـ متن اسدی : اگر زرخواهی زمن یا درم.   ٤ـ این‌ضبط اسدی است در متن بشاهد همین لغت ودرحاشیه بشاهد لغت نسیان. درسروری بشاهد لغت نسیان (نسخهٔ دیگر نیسان) بمعنی مخالف‌آمده وبیت چنین است :

من آنگاه سوگند نسیان خورم   کزین مملکت رخت بیرون برم .

ودرحاشیهٔ لغت نامهٔ دهخدا شاهد نیسان نیز ضبط شده است.

۳۰۹ بشاهد لغت سپاس ، بمعنی لطف وهم بشاهد لغت سپاسه، بهمان معنی :

از آن پس که بد کرد بگذاشتم   بر او برسپاسی بنگذاشتم ۱ .

۳۱۰ بشاهد لغت بافدم ، بمعنی عاقبت کار :

چه بایدت کردن کنون بـافدم   مگر خانه روبی چو روبه بدم .

۳۱۱ بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان واندوهگن وازغم فروپژمرده :

زبان آورش گفت ۲ وتو نیزهم   چوخسرومکن روی برمادژم .

۳۱۲ بشاهد لغت گشن ،بمعنی انبوه وهم وبشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی یا زمینی همی زاید بطبع خویش ازاندك و بسیار :

سوی رود با کاروانی گشن   زهابی بدو اندرون سهمگن .

۳۱۳ بشاهد لغت بتا بمعنی ، رها کن :

بتا روزگاری بر آید بر این   کنم پیش هر کس ترا ۳ آفرین .

۳۱۴ بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :

ور ٤ ایدون که پوزش پذیری زمن   وگر نیز رنج آید از خویشتن .

۳۱۵ بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمهٔ گرد وعرب :

همه باز بسته بدین آسمان ٥   که بر برده ٦ بینی بسان کیان.

۳۱٦ بشاهد لغت خوهل، بمعنی کژ

پس از ژاژ وخوهل آوری پیش من   همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .

۳۱۷ بشاهد لغت ژرف ،بمعنی دور اندرچون مغاکی ۷ :

---

۱ ــ این بیت در اسدی بشاهدسپاسه و سپاسی و در سروری وصحاح سپاس بشاهد آمده ومتن براساس سروری است . اسدی ذیل سپاسه وسپاس در هر دومورد آرد : وزان ... بدو برسپاسه نپنداشتم . صحاح الفرس ذیل سپاس آرد : وزان ... سپاسی و نپنداشتم . درلغت نامهٔ دهخدا بیت چنین ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگماشتم .   ۲ ــ در حاشیهٔ اسدی : باش .

۳ ــ سروری : هزار   ٤ ــ اسدی : گر .   ٥ ــ در متن اسدی : ریسمان ؛ در حاشیه : آسمان .   ٦ـ اسدی : پرده . متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست .   ۷ ــ درسروری بشاهد ژرف بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیداست که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف بینی اراده شده است .

چه بیند بدین اندرون ژرف بین　　چه گویی تو ای فیلسوف گزین ۱.

۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف ، بمعنی قحبه :

ز دانا شنیدم که پیمان شکن　　زن جاف‌جاف‌است آسان فکن ۲.

۳۱۹ بشاهد لغت نگون ،بمعنی نگونسار :

نگون بخت‌شد همچو تختش نگون ۳　　ابا سیب رنگین بآب اندرون .

۳۲۰ بشاهد لغت بسغده ، بمعنی ساخته چون ساز کاری :

نشاید درون نا بسغده شدن　　نباید که نتوانش باز آمدن .

۳۲۱ بشاهد لغت گشن، بمعنی انبوه :

سپاه اندك ورای‌و دانش فزون　　به از لشکر گشن بی رهنمون .

۳۲۲ بشاهد لغت شیان ، بمعنی جزا و مکافات :

بر او تازه شد کینهٔ سالیان ٤　　بکردندش از هرچه کرد اوشیان .

۳۲۳ بشاهد لغت تکاپوی، بمعنی تك و پوی :

تکاپوی مردم بسود و زیان　　بتاو و مدو هر سویی تازیان ٥ .

۳۲٤ بشاهد لغت کفد ، بمعنی از هم باز شود و بطرقد (از مصدر کفیدن):

پرد روحش از دیدن برز او　　کفد مغزش از هیبت گـرز او .

۳۲٥ بشاهد لغت خدیو ،بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :

بکار آور آن دانشی کت‌خدیو　　بداده است و منکر بفرمـان دیو .

۳۲٦ بشاهد لغت منو، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :

تو از من کنون داستانی شنو　　بدین داستان بیشتر زین منو .

۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده ،بمعنی افزاری کفشگران را . و هم بشاهدلغت تفو، بمعنی خدو انداختن در چیزی :

بنشکرده برید ٦ زفرا گلو　　تفو بر چنین نـا شکیبا تفو .

۱ــ اسدی : اندرین .　　۲ سروری : بل کم‌ززن .

۳ــ اسدی ؛ نگون تخت‌شد همچو بختش نگون . متن‌ما ازلغت نامهٔ دهخداست .

٤ــ اسدی : وززیان . ٥ ــ در متن اسدی : بتا ومگر ؛ در حاشیه : بتاب وبدو . متن ما از لغت‌نامهٔ دهخداست . ٦ــ سروری : اورا .

۳۲۸ بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم‌شده (از مصدر تافتن) :

کسی کز ره دوست رو تافته　　ز پیکار دشمن دلش تافته .

۳۲۹ بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم :

چو خورشید ۱ آید ببرج بُزه　　جهانرا ز بیرون نماند ۲ مزه .

۳۳۰ بشاهد لغت خامه ، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ :

نشسته بصد خشم ۳ بر خامه‌ای　　گرفته در انگشت خود خامه‌ای .

۳۳۱ بشاهد لغت آمرغ ، بمعنی قدر :

جوان تاش پیری نیاید بروی　　جوانی بی آمرغ نزدیك اوی .

۳۳۲ بشاهد لغت ویل ، بمعنی نفیر وافغان از مصیبت :

بداندیش‌دشمن‌بود ویل جوی　　که تا چون‌ستاند ازوچیزاوی۴ .

۳۳۳ بشاهد لغت آوری ، بمعنی موقن و یقین‌آور :

کسی کو بمحشر بود ۵ آوری　　ندارد بکس کینه و داوری .

۳۳٤ بشاهد لغت غنود ، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن = خفتن) :

بنا پارسایی نگر نغنوی　　نیارم نکو گفت اگر نشنوی ۶

۳۳۵ بشاهد لغت بکتر ، بمعنی آهن موصل که مخمل برروی او کشند و در روز جنگ پوشند :

بسر بر نهاده ز زر مغفری　　ز پولاد کرده ببر بکتری .

۳۳۶ بشاهد لغت یك بسی ، بمعنی بیکبارگی :

بخیلی ۷ مکن‌جاودان‌یك‌بسی　　بدین آرزو که ۸ منم خودرسی .

۳۳۷ بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هذیان :

نماند که خسرو بود یاوه گوی　　بدشمن دهد یاوه گوی آبروی .

۱ ـ اسدی : خورشیدت . . . بره . (متن از لغت نامهٔ دهخداست ذیل برج) .

۲ـ اسدی : نماید (متن از لغت‌نامهٔ دهخداست) . ۳ـ نسخه : فکر (؟) ٤ـ متن اسدی : بداندیش دشمن بد وویل جوی . که تا چون ستانی ...؛ درحاشیه:... ازو جفت اوی . ودرحاشیهٔ لغت‌نامهٔ‌دهخدا : بداندیش ... شده ... که تا چون‌رباید ازوجفت اوی نیز ضبط شده است . ۵ـ سروری : شود . ٦ـ درحاشیهٔ اسدی: نیارم چنین‌گفت‌اگر بشنوی . ۷ـ سروری : بجنگی ؟ ۸ـ متن‌اسدی : چون ؛ حاشیه : خود .

۳۳۸ بشاهد لغت الفنج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :

میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست [۱] ودوست از هزار اند کی.

۳۳۹ بشاهد لغت دژ آگاه ،بمعنی بدآگاه و بخشم آمده :

زچیز [۲] کسان دست کوته کنی دژآگاه را برخوش [۳] آگه کنی

۳۴۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسوتر :

ستاره ندیدم بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی [٤] .

۳٤۱ بشاهد لغت نکوهش،بمعنی ملامت و سرزنش :

نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی برهنر هرسویی [٥] .

۳٤۲ بشاهد لغت رژد ، بمعنی بسیار خوار :

ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند ، رژدی گلوی .

۳٤۳ بشاهد لغت الفغده ،بمعنی اندوخته از هر جنس :

بکردار نیکی همی کردمی وزالفغدهٔ خود همی خوردمی .

۳٤٤ تا ۳٤۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیباك وخودکامه :

پریچهره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی

(... مر اورا خردنی وتیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی

شدآمدش بینم سوی زرگران هماره ستوهند ازو دیگران

بخواند آنکهی زرگر دند را زهمسایگان مر تنی چند را) [٦] .

۳٤۸ و ۳٤۹ بشاهد لغت ازغ ،بمعنی شاخ درخت :

سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدای این تن من بشوی

---

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست) . ۲ - حاشهٔ اسدی : زجور ؛ صحاح الفرس : زخیر . ۳- اسدی وصحاح : خود . ٤- دراسدی :... ندیدم ندیدم رهی بدل زاستر ماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ٥- صحاح الفرس : ستایش به از هنرهرسوئی . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦- درسروری فقط بیت آخر آمده است

(... ازین اژغها۱ پاك کن مرمرا　　　همه آفرین ز آفرینش ترا) .

ابیات ذیل نیز که از آفرین نامهٔ ابوشکوراست ، درلغت‌نامهٔ دهخدا ، ذیل شرح حال شاعر درج شده وپیداست که از کتب ادب وتاریخ ولغت گردآوری‌شده و در تعلیقات کتاب احوال واشعار رودکی (ج ۳) نیزهمین ابیات آمده‌است :

۳۵۰ بیاموز هر چند بتوانیا　　　مگر خویشتن شاد گردانیا .

۳۵۱ بفرمود اورا که می‌خواره را　　　بخفچه ۲ بکوبند بیچاره را .

۳۵۲ گمان برد کزبخت‌وارون برست　　　نشدبخت‌وارون ازو یك بدست ۳ .

۳۵۳ بهین‌مردمان مردم‌نیکخوست　　　بتر آنکه خوی بد انباز اوست .

۳۵۴ خورای تو نبود چنین کاربد　　　بود کار بد از در هیربد ٤ .

۳۵۵ سخن کان‌نه برجای گویا شود　　　مر آن پایگه راکه جویا شود .

۳۵٦ بنرمی چو گردن نهدروزگار　　　درشتی و گرمی نیاید بکار .

۳۵۷ بیاموز تا بد نباشدت روز　　　چو پروانه مر خویشتن‌را مسوز .

۳۵۸ توسیمین بری‌من‌چوزرین اباغ ۵　　　تو تابان‌مهی من چوسوزان‌چراغ

۳۵۹ چنان‌رفت‌دارای گنج‌ازجهان　　　که درویش ترکس رود در نهان .

۳٦۰ گمان‌برد کش گنج‌براستران　　　بودبه چو بر پشت کلته ٦ خران .

۳٦۱تا۳٦۳نگهبان گنجی توازدشمنان　　　و دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مردپرهیزگار　　　چنین گفت آن بخرد هوشیار
که‌دانش ز تنگی پناه آورد　　　چو بیراه گردی براه آورد .

۱- درمتن اسدی آژغان است ودر حاشیه مصحح آن افزوده‌اند : (در «ن» آژغها.متن تصحیح قیاسی است) . علامهٔ دهخدا در تصحیحات خود متذکرشده‌اند : «تصحیح‌قیاسی‌غلط وکلمه اژغ است بفتح همزه و سکون ژی و اژغها جمع‌آن» .

۲- خفچه، یعنی شوشهٔ زروسیم. ۳-بدست ، یعنی وجب . ٤- هیربد، یعنی‌نگهبان‌آتش و پیشوای‌دینی . ۵- اباغ، یعنی پیاله وقدح . ٦-کلته ، یعنی چهار پای وددپیر .

واینك ابیات پراکندهٔ بحور دیگر بترتیب حروف الفبا :

٣٦٤ بشاهد لغت خمیده ،بمعنی منحنی :

الا تا ماه نو خمیده کمانست   سپر گردد مه داه و چهار ١

٣٦٥ بشاهد لغت شیوا (شیبا)،بمعنی فصیح :

بباید فیلسوفی سخت شیوا   که باشد در سخن گفتن توانا .

٣٦٦ بشاهد لغت خوان ، بمعنی گیاهی که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو روید :

ازبیخ بکنداو ومرا٢ خوار بینداخت   مانندهٔ خاروخسك وخار٣ چوخوانا.

٣٦٧ بشاهد لغت فلاده،بمعنی بیهوده :

یك فلاده همی بخواهم ٤ گفت   خود سخن بی ٥ فلاده بود مرا .

٣٦٨ بشاهد لغت منكله ، بمعنی ترهٔدشتی :

گشت پر منکله همه لب کشت   داد در این جهان نشان بهشت .

٣٦٩ بشاهد لغت چست، بمعنی هرچه تنك وباندام درجایی نشیند :

بار بسته شد فرمانده نون   تا میان خدمت را بندم چست .

٣٧٠ بشاهد لغت مولش،بمعنی درنگ در کارها :

بکار دهرمولش گرچه بد نیست   ولی درخیر ٦ کردن ازخرد نیست.

٣٧١ بشاهد لغت اورندیدن،بمعنی فریب دادن :

ز روزواپسین آن کش خبرنیست   جز اورندیدنش کارد گر نیست.

٣٧٢ بشاهد لغت سکنجیده ،بمعنی باطل :

سکنجیده همی داردم بدرد   ترنجیده همی داردم برنج .

٣٧٣ بشاهد لغت آرنج ،بمعنی بندگاه دست میان ساعد وبازو :

گهی ببازی بازوشرا فراشته داشت   گهی برنج جهان اندرون بزد ٧ آرنج.

١ـ مصراع دوم در سروری چنین است : الا تاچون سپر باشد مه بدر . ٢ـ در سروری : از بیخ چوبرکند مرا . ٣ـ اسدی : خارخسك ...؛ نسخه :... زار . (متن ازلغت نامهٔ دهخدا است) . ٤ـ اسدی وصحاح : نخواهم .

٥ـ صحاح ، اسدی : بر . ٦ـ سروری : تأخیر . ٧ـ نسخه : سبرد .

۳۷٤ بشاهد لغت برهنجیدن، بمعنی بر کشیدن :

چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد　　　توبر خلایق بر پرمردمی برهنج ۱.

۳۷۵ و ۳۷٦ بشاهد لغت کابوك ، بمعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند :

چون بچهٔ کبوترمنقار سخت کرد　　　هموار کرد موی وبیو کندموی زرد

کابوك‌رانشاید وشاخ آرزو کند　　　وزشاخ‌سوی‌بام‌شود باز گرد گرد .

۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، بمعنی آتشگاه گبران :

بگه رفتن کان ترك‌من‌اندرزین‌شد　　　دل‌من زان‌زین آتشکدهٔ‌برزین‌شد.

۳۷۸ بشاهد لغت کیوان ، بمعنی زحل :

بلند کیوان بااورمزدوبا بهرام　　　زماه بر ترخورشید وتیربا ناهید .

۳۷۹ بشاهد لغت باز، بمعنی گشاده :

آنکس که بر امیردرمرگ باز کرد　　　بر خویشتن نگر نتواندفراز کرد.

۳۸۰ بشاهد لغت گول ، بمعنی آبگیر :

گولی‌توازقیاس که گربر کشد کسی　　　یك کوزه آب‌ازو بزمان‌تیره گون‌شود ۲.

۳۸۱ بشاهد لغت تهك ، بمعنی تهی‌چون برهنه :

ای‌ز همه مردمی نهی وتهك　　　مردم نزدیك تو چرا پاید ۳ .

۳۸۲ بشاهد لغت مفلاك، بمعنی تهی دست ودرویش :

هرزه‌ومفلاك بی‌نیاز ازتو (کذا)　　　با تو برابر که راز بگشاید .

۳۸۳ بشاهد لغت بشول (بشولیدن)، بمعنی گزاردن کار :

کار بشولی که‌خرد کیش‌شد　　　از سر تدبیر و خرد بیش شد .

۳۸٤ بشاهد لغت کریان ، بمعنی فدا :

چون نیاز آید سزاواراست‌داد　　　جان‌من کریان این سالار باد .

۳۸۵ بشاهدلغت آغالیدن ، بمعنی‌برجنگ‌تیز شدن وتیز کردن وسخت‌بشورانیدن:

بر آغالیدنش استیز کردند　　　بکینه چون پلنگش تیز کردند .

۱ـ نسخه : همی سنجی .　　　۲ـ سروری : بهمان تیره میشود .

۳ـ اسدی : ای زهر ... مردمان‌نزد ترچرا باید . (متن ازلغت‌نامهٔ دهخداست) .

٣٨٦ بشاهد لغت خوش، بمعنی خشك :

بخوشاندت گر خشکی فزاید ۱ — و گر سردی خود آن پشت گزاید .

٣٨٧ بشاهد لغت پف ، بمعنی بادیکه از دهان بدر آرند :

هر آن شمعی که ایزد برفروزد — هر آنکس ۲ پف کند سبلت بسوزد.

٣٨٨ بشاهد لغت پسا دست ، بمعنی نسیه و دستا دست، نقد :

ستدوداد مکن هرگز جز دستادست — که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد.

٣٨٩ بشاهد لغت زغم، بمعنی زور وتعدی :

زغم بحال حریفان مستمند مباش ۳ — چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ٤.

٣٩٠ بشاهد لغت لتنبر ، بمعنی بسیار خوار و کاهل :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر — هرگز کجا پسندد افلاك جز تراسر.

٣٩١ بشاهد لغت الفنجیدن، بمعنی کسب کردن واندوختن :

درستی عمل گر خواهی ای یار — ز الفنجیدن علم است ناچار .

٣٩٢ بشاهد لغت سپوزکار ، بمعنی باز پس اندازندهٔ کارها :

هر که باشد سپوزکار بدهر — نوش در کام او شود چون زهر .

٣٩٣ بشاهد لغت سفر، بمعنی خار پشت تیر انداز :

چورسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا — به سفر مانم کو باز پس ۵ اندازد تیر.

٣٩٤ بشاهد لغت منده ، بمعنی سبو و کوزهٔ دسته شکسته :

دوصد منده سبو آب کش بروز — شبانگاه لهو کن بمنده پر .

٣٩٥ بشاهد لغت فرفور، بمعنی تیهو :

من بچهٔ فرفورم و او بازسپید است — با باز کجا تاب بردبچهٔ فرفور ٦.

٣٩٦ و ٣٩٧ بشاهد لغت چخماخ ، بمعنی کیسه از پوست وادیم که بهر شانه و جز آن مردم باخویش دارند :

۱ــ صحاح الفرس : اگر خوشاندت خشکی فزاید. ۲ــ اسدی : هر آن کش. ۳ــ جهانگیری: مستمند مکن... ٤ــ جهانگیری : غم نباید بود؟ ۵ــ سروری : کز بار پس. ٦ــ در اسدی کلمهٔ آخر «تیهو» است و شعر درردیف واو آمده است.

برد چخماخ من از خانهٔ من جامه نبرد   جامه ازمشرعه بردندهم از اول تیر
چهل وپنج دراوسوزن و انگشتریی   قلم و کار ببردست یکی شوم حقیر .

۳۹۸ بشاهد لغت کت ،بمعنی تخت .

روز اورمزداست شاها شاد زی   بر کت شادی نشین وباده خور .

۳۹۹ بشاهد لغت گراز ،بمعنی تبش که از حرارت پیدا شود :

هر چه نخوردی تو گوارنده باد   گشته گوارش همه بر تو گراز .

۴۰۰ تا ۴۰۲ بشاهد لغت غلبکن ،بمعنی در مشبك :

اگر ازمن توبد ۱ نداری باز   نکنی ۲ بی نیاز روز نیاز ۳
نه مرا جای زیر سایهٔ تو   نه ز آتش دهی بحشر جواز
زستن ومردنت یکیست مرا ۴   غلبکن در چه باز یاچه فراز*

۴۰۳ بشاهد لغت نخراز ،بمعنی پیشرو گله :

داعی عدل ملك پرور او   گرگ را داده منصب نخراز .

۴۰۴ بشاهد لغت هاژ ،بمعنی حقیر ومتحیر :

همه دعوی کنی و خائی ژاژ   در همه کار ها حقیری وهاژ .

۴۰۵ بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :

دیو بگرفته مر ترا بفسوس   تو خوری برزیان من افسوس ۵

۴۰۶ بشاهد لغت فرخشه ، بمعنی قطایف :

بسا کسا که جوین نان همی نیابدسیر   بسا کسا که بره است وفرخشه برخوانش ۶

۴۰۷ بشاهد لغت پوشك ،بمعنی گربه (درزبان ماوراءالنهر) :

چندبرداردابن هریره ۷ خروش   نشود باده بر سماعش نوش .

۱ــ سروری : بر. ۲ــ اسدی : بیکی . ۳ــ بیت اول وسوم در سروری وهرسه بیت در اسدی شاهد لغت غلبکن است . ۴ــ سروری : مردن و زیستنت هردویکیست .

۵ ــ نسخه : مال فسوس. و فسوس دوم بمعنی حسرت است. ۶ــ بیت درجهانگیری بنام رودکی است و درصحاح بنام ابوشکور. ۷ــ اصل : هریوه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست.

* ــ ص ۷۸ پا ورقی .

٤٠٨ بشاهد لغت مفلاك ،بمعنی تهی‌دست و درویش :

از فلك نحس ها بسی بینند آنکه باشد غنی شود مفلاك .

٤٠٩ بشاهد لغت زرنگ ،بمعنی درختی کوهی که بار نیاورد و هیزم را شاید :

چنان بگریم گر دوست داد من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ زگال ١ .

٤١٠ بشاهد لغت الفختن،بمعنی کسب کردن واندوختن :

اگر قارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاك پامال .

٤١١ بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن)،بمعنی سودن بدست . لمس:

هر کجا گوهریست بشناسم ٢ دست سوی دگر نپرواسم ،

٤١٢ بشاهد لغت خی ،بمعنی خیك :

می‌خورم تا چو نار بشکافم می‌خورم تا چوخی برآماسم ،

٤١٣ بشاهد لغت فرناس،بمعنی غافل ونادان طبع ودرخواب شده :

اینجهان سربسر همه فرناس برجهان من یگانه فرناسم .

٤١٤ بشاهد لغت گراز ،بمعنی کوزهٔ سرتنگ :

بانعمت تمام بدرگاهت آمدم ٣ امروز باگرازی‌وچوبی همی‌روم ٣ .

٤١٥ بشاهد لغت شنگ ،بمعنی خرطوم پیل :

تاکی کند او خوارم تاکی زند او شنگم
فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم .

٤١٦ بشاهد لغت رخنه،بمعنی دیواری که پاره‌ای از آن بیفتد وسوراخ شود :

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم ونه کلید ستم ،

٤١٧ بشاهد لغت داهل،بمعنی علامتها که در زمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد :

جسته نیافتستم کایدونـم گویی ز دام و داهل جستستم.

١ـ این بیت ازکتاب اشعاررودکی آقای نفیسی ج ٣ است . ٢ـ اسدی : تاکجاگوهر است نشناسم. ٣ـ سروری : آمدیم... رویم ؛ درمتن اسدی بیت بنام فاخر ودرحاشیه بنام فاخری است .

٤١٨ بشاهد لغت پژاگن، بمعنی زشت و پلید :

لطیف و جوانم بگاه بهار   پژاگن نیم سالخورده نیم .

٤١٩ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :

ستایش خوش آمد همه خلق را   ولی مست باشند گاه کرم .

٤٢٠ بشاهد لغت باتنگان ، بمعنی بادنجان :

سروبن چون سر و بن پنگان   اندرون چون برون باتنگان .

٤٢١ بشاهد لغت یارد (یارستن)، بمعنی تواند :

یکی گفتش که ای دارای کیهان   که یارد کرد باتو مکر و دستان .

٤٢٢ بشاهد لغت غول بمعنی جای گوسفندان ودیوی که بهرشکل خواهد برآید :

گاهی چو گوسفندان درغول جای من   گاهی چوغول گرد بیابان دوان دوان .

٤٢٣ بشاهد لغت خرند، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :

تنروتا همی اندرخرندخایه نهد   گوزن تاهمی ازشیر پر کند پستان .

٤٢٤ بشاهد لغت فلاخن ، بمعنی قلماسنگ :

گر کس بودی که زی توام بفکندی   خویشتن اندر نهادمی بفلاخن [1] .

٤٢٥و٤٢٦ بشاهد لغت روان ، بمعنی جان :

جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زی من یکیست جان

ور جان گسست باز چه بر برنهد روان (کذا)

جان و روان یکیست بنزدیك فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان .

٤٢٧ بشاهد لغت دژ براز ، بمعنی خشم آلود :

پلنگ دژ برازی دید بر کوه   که شیر چرخ گشت از کینش استوه .

٤٢٨ بشاهد لغت فغواره، بمعنی کسیکه از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید :

---

۱ ــ در حاشیهٔ لغت نامهٔ اسدی این بیت بنام رودکی است .

نغفور [وار] ۱ بودم‌وفغ‌پیشم   فغ رفت و من بماندم نغواره .

۴۲۹ بشاهد لغت بهنانه،بمعنی کلیچهٔ نان سپید یعنی نان به :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم
که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب ۲ بهنانه ۳ .

۴۳۰ بشاهد لغت زغاره ،بمعنی نان‌گاورسین :

رفیقان من با می ۴ ونازونعمت   منم ۵ آرزومند یکتا زغاره .

۴۳۱ بشاهد لغت نیابه ،بمعنی‌نوبت :

آن به که نیابه را نگهداری   کردار تن‌خویش‌را کنی‌فربه (کذا).

۴۳۲ بشاهد لغت غریاسنگ ۶ ،بمعنی‌نان تنک بروغن درجوشانیده :

گرمن‌بمثل‌سنگم‌باتوغرماسنگم۷   ورزانکه‌توچون‌آبی‌باخسته‌دلم‌ناری.

۴۳۳ بشاهد لغت ستی،بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد :

می‌ستان اکنون بدانکهٔ۸ کاین زمین همچون ستی
آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان‌گشته ژی .

۱- دراسدی : نغفور بودم . متن از لغت‌نامهٔ دهخداست .

۲- اصل : چرب وبهنانه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۳- این بیت درمتن لغت نامهٔ اسدی بنام‌حکاک‌ودر نسخهٔ «ن» (درحاشیه)بنام ابوشکوراست . وبشاهدلغت‌فرزانه‌بمعنی‌حکیم دو بیت ذیل بهمین وزن و قافیه بنام‌کسائی در لغت‌نامهٔ اسدی آمده است که ظاهرا بیت دوم مطلع قصیده باشد :

نباشد میل‌فرزانه بفرزند و بزن هرگز   ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه
چرا این مردم‌داناوزیرك ساروفرزانه   زنانشان‌موله‌ها باشدودرشان‌هست‌یك‌خانه .

ونیزدرسروری‌بشاهد لغت مهنانه بمعنی بوزینه این بیت آمده است بنام ابوشکور :

اگر ابروش‌چین‌گیرد سزد چون‌روی‌من‌بیند   که‌رخسارم‌پرازچین گشت‌چون‌رخسارمهنانه .

وظاهراً این چهار بیت از یك قصیده باشد که باحتمال قوی ازکسائی یا حکاك‌است و باحتمال ضعیف از ابوشکور . ۴ ـ اسدی : بازر .

۵- سروری : پس او. (این بیت‌درلغت‌نامهٔ‌دهخدا بشاهدلغت‌زغاره نیزآمده است) .

۶ ـ در سروری : غرماسنگ. ۷ـدر سروری غرماسنگ و بمناسبت‌شعر شمارهٔ۱٤٥ شاید دو مصراع معکوس بوده است . ۸ ـ ن‌ل : می‌ستد باید بدین که . . .

۴۳۴ بشاهد لغت خله ،بمعنی چیزی گم شده :

ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خله داری (کذا).

۴۳۵ بشاهد لغت آلیزنده ، بمعنی جهنده :

چو آلیزنده شد در مرغزاری نباشد در دلش از بار ۱ باری ۲ .

۴۳۶ بشاهد لغت پیرامون،بمعنی گرداگرد :

به پیرامون آن دژ بود کوهی کز آن بد در دل گردون شکوهی.

۴۳۷و۴۳۸ بشاهدلغت کیفر ،بمعنی پشیمانی :

مار را هرچند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی ۳ سفله ننگری.



(* دنبالهٔ پاورقی ص ۷۴) :

این سه بیت ترجمه گونه ایست از سه بیت عربی زیرین که در مرزبان نامه (ص۶۳) آمده است :

اذا کنت لا ترجی لدفع ملمة و لم یك للمعروف عندك مطمع

و لا انت ممن یستعان بجاهه و لا انت یوم الحشر ممن یشفع

فعیشك فی الدنیا و موتك واحد و عود خلال من وصالك انفع

۱ـ اصل از یار . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ ـ این بیت بنام ابوشکور نیزآمده است. ۳ ـ صحاح الفرس : سوی .

ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

سرآغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمدبن حاتم ، بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمد سامانی (۳۳۱ - ۳۰۱ هجری) و یگانهٔ روزگار در همهٔ ادوات فضل بوده و بقول ثعالبی در « یتیمة الدهر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و در کتابت و خط و عقل و تدبیر مشهور بوده است و بدو زبان پارسی و عربی سخن میرانده . ابن قفطی در « المحمدون من الشعراء » و گردیزی در « زین الاخبار » و یاقوت در « معجم البلدان » نیز از وی نام برده اند و یاد کرده و عوفی در « لباب الالباب » دو بیت از رودکی در مدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه و رادویانی در ترجمان البلاغه از وی نقل شعر کرده و هم بیهقی در تاریخ قطعهٔ چهار بیتی از وی آورده که برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و به دقیقی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعار این وزیر مقتول ذواللسانین ممدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین عبارت آن منابع را برای مزید استفادت نقل میکنیم ۱ :

۱ - ثعالبی آرد ۲ : ابوالطیب المصعبی محمد بن حاتم - کان فی جمیع ادوات المعاشرة والمنادمة و آلات الریاسة والوزارة علی ما هو معروف و کانت یده فی الکتابة ضرة البرق وقلمه فلکی الجری و خطه حدیقة الحدق و بلاغته مستملاة من عطارد و شعره باللسانین نتائج الفضل و ثمار العقل و لما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

---

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات گرانبهای مندرج در کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ٤٩٤ استفاده شد .

۲ - یتیمة الدهر ثعالبی ج ٤ ص ۱۵ - ۱٦ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمنادمته لم تطل به الایام حتی اصابته عین الکمال وادرکته آفة الوزارة ، فسقی الارض من دمه. ومن مشهور شعره وسائر قوله :

١ اختلس حظك فی دنیاك من ایدی الدهور
و اغتنم یوماً ترجیه بلهو و سرور
واصنع العرف الی کل کفور وشکور
لك ماتصنع والکفران یزری بالکفور.

قوله فی ذم الشباب :

٥ لم اقل للشباب فی کنف الله و فی ستره غداة استقلا
زائر زارنا مقیم الی ان سوّد الصحف بالذنوب وولی.

وقوله فی غلام اعجمی:

٧ بابی من لسانه اعجمی و اری حسنه فصیح الکلام.

وروی له ماکتب الی بعض اخوانه :

٨ غبت فلم یأتنی رسول ولم یقل عله علیل
هیهات لو کنت لی خلیلا فعلت ما یفعل الخلیل.

و له :

١٠ الیوم یوم بکور علی نظام سرور
و یوم عزف قیان مثل التماثیل حور
و لاتکاد جیاد تروی بغیر صفیر١ .

ووقع فی کتاب:

١٣ قد قلت لما أن قرأت کتابکم عض المعل ببظر ام الکاتب .

۴ ـ ابوالفضل بیهقی گوید ۲ :«وچنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد هشت ساله بود که از پدر بماند ، که احمد را بشکار گاه بکشتند ودیگر روز

---

١ ـ منوچهری ظاهراً در بیت ذیل بدین مضمون نظر داشته است :

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست .

٢ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض (ص ١٠٦-١٠٧)

آن کودك را بر تخت ملك بنشاندند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زادهٔ سخت نیکو بر آمد و بر همهٔ آداب ملوك سوارشد و بی‌همتا آمد . اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم ازوی دررمیدند وبااین همه‌به‌خرد رجوع کردی ومی دانست که آن اخلاق سخت‌ناپسندیده‌است . یکروز خلوتی کردبابلعمی که‌بزرگتروزیر وی‌بود وبوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، وهردو یگانهٔ روزگار بودند درهمه ادوات فضل و حال خویشتن بتمامی با ایشان براند » .

۳ ـ گردیزی‌درزین الاخبار آرد ۱ درانجام کار نصربن احمد سامانی : « . . . و شغل تدبیر از محمدبن عبیدالله البلعمی سوی‌ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد ومحمدبن‌حاتم المصعبی خلاف کرد وکارها بی نظام گشت » .

۴ ـ وزیر جمال الدین‌ابی الحسن‌علی بن‌القاضی‌الاشرف‌یوسف‌القفطی‌معروف به ابن القفطی(متوفی در ۶۴۶هـ) ترجمهٔ مختصری‌از مصعبی‌در کتاب« المحمدون من الشعراء » بدست میدهد چنین ۲ : « محمد بن حاتم ابوالطیب المصعبی ـ از شعراء ووزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . ودرهریك‌ازاین کارهابکمال‌رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت‌و بفزونی‌محاسن وبسیاری‌مناقب‌برامیر نصربن احمد چیره شد ووی اوراوزیرخویش گردانید وبهم‌نشینی‌خودبر گزید وروزگاری بگذشت که چشم زخم برورسید وآفت‌وزارت برو پیچیدوزمین‌ازخون اوسیراب شد . . . » وازآن پس همان‌اشعاری که در یتیمة الدهرست وما از این پیش‌آوردیم ثبت کرده‌است .

۵ ـ رادویانی آرد : فی الترجیع . ابوالطیب مصعبی گوید۳ :

۱۴ شکر شکنست یا سخنگوی منست   عنبر ذقنست یا سمنبوی منست .

۶ ـ عوفی در لباب‌الالباب آرد ٤ :

رودکی‌درمدح‌وزیر ابوالطیب‌الطاهره مصعبی گفته است در قصیده :شعر

مرا جود او تـازه دارد همـی   مگر جودش ابرست و من کشتزار

---

۱ ـ گردیزی چاپ تهران ص ۲٤   ۲ ـ نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ص ٤۹٤

۳ ـ ترجمان البلاغه ص۷   ٤ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لیدن .   ۵ ـ ظاهراً عوفی‌در نام ابوطیب اشتباه‌کرده چه نام وی محمدبن حاتم است نه طاهر (لغت نامهٔ دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین … بیندیش ودیده وخرد بر گمار.

۷ - یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» وذیل ترجمهٔ حال ابوحاتم محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ۳٥٤ گوید که وی کتابی در امر قرمطیان کرد ابوطیب مصعبی را و بوطیب در صلت قضاء سمرقند و بقولی عمل سیستان بوی داد[1].

۸ - در شرح قصیدهٔ ابوالهیثم از محمد بن سرخ نیشابوری (ص ۹) این بیت از ابوالطیب مصعبی آمده است:

کاشکی اینجای غوطه خوردمی … جای دیگر دستگیری تاگدار

قطعه[2]

۱٥ جهانا همانا فسونی[3] و بازی … که بر کس نپایی و با کس نسازی

چو ماه از نمودن چو خار از پسودن … بگاه ربودن چو شاهین و بازی

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن … چو باد از وزیدن[4] چو الماس گازی

چو عود قماری وچون مشك تبت … چو عنبر سرشته یمان و حجازی

بظاهر یکی بیت پر نقش آزر … به باطن چو خوک پلید و گرازی

۲۰ یکی را نعیمی یکی را جحیمی … یکی را نشیبی یکی را فرازی

جهان[5] بوستانی پرا کنده نعمت … بدین سخت بسته بر آن مهر بازی

همه آزمایش همه پر نمایش … همه پردرایش چو گرگ طرازی

هم از بستهٔ شهمات شطرنج بازان … ترا مهره داده به شطرنج بازی

چرا زیرکانند بس تنگ روزی … چرا ابلهانند در[6] بی نیازی

چرا عمر طاووس و دراج کوته … چرا مار و کرکس زید در درازی

صد و اند ساله یکی مرد غرچه … چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی[7]

اگر نه همه کار تو باژ گونه است … چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی

۲۸ جهانا همانا ازین بی نیازی … گنهکار مائیم تو جای آزی.

۱- لغت نامهٔ دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی. ۲ - ابیات یکم و ششم ودهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی. در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم و دوازدهم بشاهد لغت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیهقی و بنام ابی طیب مصعبی (ص ۳۷۷ چاپ دکتر فیاض).

۳ - مجمع الفصحاء: فسونی. ٤ - نسخه: بزیدن. ٥ - نسخه: یکی.

٦ - نسخه: بس. ۷- نسخه: این مرد غازی، در جهانگیری: آن شاه غازی.

ابو حنیفهٔ اسکافی

و

اشعار او

سر آغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفهٔ اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانبهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی برجای نمانده است و از شرح احوال و زندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته ، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی ویرا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکاب اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تاریخ تولدٔ او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگر است و غزنوی و مدّاح آل سبکتکین بودن بوحنیفه بر طبق گفتهٔ این مورخ بیگمان ، بدین جهت ما در گرد آوری اشعار وضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الالباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشتهٔ هدایت را در مجمع الفصحاء بتمامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده و تذکرهٔ کاظم سخن بداریم واشارات چهار مقالهٔ عروضی وحواشی انتقادی علامهٔ مرحوم قزوینی را درین باره علیحده ثبت کنیم تاما را از نقد نوشتهٔ هدایت بی نیاز سازد و آنچه دربارهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً باب تحقیق اتحاد یا تعدد شخصین نیز بسته نشود .

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد .

---

۱ ـ مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ (تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض) منقولست و از حواشی آن نیز استفاده شده و قصاید با مندرجات لغت نامهٔ دهخدا (ذیل شرح حال ابوحنیفهٔ اسکافی) مقابله شده است . ۲ ـ بکتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود .

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجاکه از بجشن مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبهٔ دو روز مانده از رمضان سال ۴۲۲ هجری وسپس آن عید فطر کردن سخن میداردٍ، از پس وصف آنکه امیراز میدان بصفهٔ بزرگ آمده و اولیاء وحشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده وشعرا پیش آمده و شعرخوانده و مطربان زدن وگفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته‌اندوامیر شاعرانی را که بیگانه تربوده‌اند بیست هزار درم فرموده‌و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان راسی هزار درم داده‌است گوید: « آن شعرها که خواندند همه‌در دواوین‌مثبت‌است واگر اینجانبشتمی دراز شدی که استادان درصفت‌مجلس و صفت‌شراب وتهنیت عید ومدح‌پادشاهان‌سخن‌بسیار گفته‌بودند واینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو ،نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد وآمدن امیرمسعود ازسپاهان‌رضی‌الله عنه و همهٔ احوال‌در این‌قصیده بیامده است».

آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید: « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ‌را اینجا رسانیده بودم (یعنی سال ٤٥١ هجری) مارا صحبت‌افتاد بااستادابوحنیفهٔ اسکافی وشنوده بودم فضل وادب وعلم‌وی سخت بسیار اماچون‌ویرا بدیدم‌این‌بیتِ مُتنبّی‌را که گفته است‌معنی نیکوتر بدانستم: شعر

واستکبرالاخبارقبل لقائه فلماالتقینا صغرّ الخبرالخبر

و در میان مذاکرات ویرا گفتم هرچند تودر روزگار سلطانان گذشته نبودی که‌شعرتودیدندی‌وصلت ونواخت‌مرترا کمتر ازآن‌دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای بباید گفت وآن گذشته‌را بشعر تازه کردتاتاریخ بدان‌آراسته گردد ، وی‌این قصیده ۲ گفت ونزدیک‌من فرستاد».

وسپس در نمایاندن‌علو مقام بوحنیفه‌گوید: « چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داندگفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند وشعرخواهد وی‌سخن را

---

۱ - چاپ وزارت‌فرهنگ‌ص ۲۷۳ تا ۲۸۰ ۲ - قصیدهٔ رائیه که بدنبال این شرح خواهد آمد

بکدام درجه رساند و امروز بحمدالله و منه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند بآبادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد ۱ .

اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه میباشد و خداوندان این صناعت محروم و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بیم که کسانی که ازاین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن ۲ خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی اجری ۳ و مُشاهره درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد . و پس ازاین بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم . و اینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمدتا بر آن واقف شده آید ، قصیده .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار   ز خاك تیره نماید بخلق زر عیار ..الخ » .

ودر پایان قصیده نویسد : «بپایان آمد این قصیدهٔ غرا چون دیبا ، در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده واگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاك مالد ، «فانّ اللُّهی تفتح اللّها» ٤ ، و مگر بیابد که هنوز جوانست و ما ذلك علی الله بعزیز و بپایان آمد این قصه» .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ٤٢٤ رسانیده فصلی در معنی دنیا آورده است و بسبب درگذشتن پادشاه فرخزاد غزنوی (٤٥١ - ٤٤٤) و بر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین (٤٩٢ - ٤٥١) روز دوشنبهٔ نوزدهم صفر سال ٤٥١ چنین نوشته ٥ :

«و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفهٔ اسکافی درخواستم تا قصیده‌ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود،

---

۱ - مراد ازین شهر غزنین است .   ۲ - این اشارهٔ بیهقی صراحت تمام به غزنوی بودن بوحنیفهٔ اسکافی دارد .   ۳ - اجری = مستمری و مقرری .

٤ - لها (بفتح لام) = زبان کوچك . لهی (بضم لام) - جمع لهوة ، لقمه

٥ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ .

وبغایت نیکو گفت وفالی زده بودم که چون بی‌صلت ومشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن‌بچه‌جایگاه رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشته بود بر آن قلم رفته بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بودوخط ولفظ اورا بپسندیده و فال خلاص گرفته* ، چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده‌ای گفت وصلت یافت وبر اثر آن قصیدهٔ دیگر خواست‌وشاعران دیگرپس از آنکه هفت سال بی‌تربیت وبازجست وصلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفه منظور گشت وقصیده‌های غرا گوید ، یکی ازآن‌اینست : قصیده ،

صد هزار آفرین رب علیم   بادبر ابررحمت‌ابراهیم..الخ ».

وبدنبال آن قصیدهٔ دیگری آرد بدین مطلع[۲] :

آفرین باد بر آن عـارض پاکیزه چـوسیم

وان دوزلفین‌سیاه توبدان‌شکل‌دوجیم...الخ.

درپایان قصیدهٔ ثانی گوید : «این دوقصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد و پادشاهان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت وپند تا نبشته آید و پادشاهان محتشم راحتّ باید کرد ببرافراشتن بناء معالی که هر چند درطبع‌ایشان‌سرشته است بسخن وبعث(ظ : بحثّ) کردن‌آنرابجنبانند ...».

بیهقی باردیگر پس از تحریر وقـایع سال ۴۳۱ یعنی وقایع پس از فـرار سلطان مسعود غزنوی درجنـگ دندانقان وشکست یافتن از سلجوقیان و عزیمت بغزنین‌نویسد ۳ :

«ودر آن روزگار که بغزنین باز آمدیم باامیر(یعنی‌مسعود غزنوی)وکسرا دل نمانده بود از صعبی این حادثه (یعنی حادثهٔ دندانقان) وخود بس بقا نبـود این پادشاه بزرگـوار رحمة الله علیه من میخواستم که چنین که این نامه‌را نبشتم[۴] بعذر این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که بیتی چند بشعر گفتی تاهم نظم بودی وهم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر که

---

۱ - کذا وشاید پیش تا.   ۲ - ص ۳۸۲ همان‌چاپ   ۳ - ص ٦٣٤ همان چاپ .

٤ - یعنی نامهٔ بیهقی که از جانب‌سلطان‌مسعود بارسلان‌خان پادشاه ترکستان نوشته‌است درباب شرح این هزیمت فاحش ودر تاریخ بیهقی مذکور است (از حاشیهٔ چهار مقاله) .

* یعنی از حبس طغرل کافر نعمت

درین بیست سال ۱ بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله بخواستم وی بگفت وسخت نیکو گفت وبفرستاد «وَ کُلّ خَیرٍ عِنْدَنا مِنْ عِنْدِه» وکار این [فاضل] برین بنماند وفال من کی خطا کند واینك در مدتی نزدیك از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه وعنایت عالی[وی] چندین تربیت‌یافته وصلتهای گران استد وشغل اشراف تَرْنَك ۲ بدو مُفوّض شد و بچشم خرد بتَرْنَك نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتونتاش بود رحمةالله‌علیه وقصیده این‌است :

شاه‌چودل بر کند زبزم و گلستان   آسان آرد بچنگ مملکت آسان... الخ».

ودر پایان قصیده گوید : «این‌سخن‌دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت ومعنی کاغذ تاجی مرصع برسر نهاد ودریغ مردم فاضل که بمیرد ودیر زیاد این آزاد مرد ...» .

۲- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابو حنیفهٔ اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت وابیات و اشعار او بسیارست . میگوید : ... (اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که بدنبال این‌مقال خواهیم آرد) .

۳- هدایت در مجمع الفصحا ٤ آرد :

« ابوحنیفهٔ مروزی - ویرا ابوحنیفهٔ اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروی و بعضی غزنوی دانسته‌اند در حکمت از شاگردان معلم ثانی ابونصر فارابی بود . علی‌ای‌حال حکیم وفقیه و منشی بلکه جامع کمالات معقول

---

۱ - یعنی در فاصلهٔ سال ٤۳۲ (قتل سلطان مسعود) و ٤٥۱ (جلوس سلطان ابراهیم) اما در چاپ طهران هفت‌سال آمده‌ودر اینصورت مراد فاصلهٔ سال ٤٤٤ تا ٤٥۱ یعنی‌مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنك بالفتح ثم السکون وفتح النون وکاف ، واد بناحیة بست . معجم البلدان‌ومراصد الاطلاع‌یاقوت(نقل از حاشیهٔ بیهقی . همان چاپ) .

۳ - باب دهم درذکر شعرای آل‌سلجوق ج۲ ص ۱۷۵و۱۷٦ چاپ‌لیدن .

٤ - ج۱ ص ۸۳تا ۸٥

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازهٔ فضل او را نشناخته‌اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره اورا نزد خود برده دارالانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه محامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدارالانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده، سلطان ابراهیم غزنوی نیز باوی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است وسخنان شیرین است اگرچه دیوان او درعرصه نیست بعضی اشعارش رابدست آورده درین دفتر ثبت کرده‌ام.مات فی سنه ۳۸۶» . آنگاه از قصیدهٔ «چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار» ۱۳ بیت و از قصیدهٔ « صد هزار آفرین رب علیم» ۱۷ بیت واز قصیدهٔ «آفرین بادبر آن عارض پاکیزه چو سیم» ۲۳ بیت و از قصیدهٔ « شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان » ٤٤ بیت نقل کرده است که ما چون از تاریخ بیهقی نقل خواهیم کرد نیازی بتکرار آن ندانستیم .

۴ـ آذر در آتشکده آرد : ابوحنیفهٔ اسکافی ـ نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذهٔ معلم ثانی است این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین[۱] بشادی وناز　　هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند　　گر تو در خوردنش درنگ آری.

۵ـ کاظم در تذکره[۲] مندرجات آتشکده را اخذ وچنین نگاشته :

« ابوحنیفهٔ اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب کمالات شده . از تلامذهٔ معلم ثانی است ، این قطعه از اوست :

بخور ای هم‌نشین[۱] بشادی و ناز ... الخ.

و سپس از قصیدهٔ « شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان » ٦٦ بیت و از قصیدهٔ «چو مرد باشد برکار و بخت باشد یار » ۹٤ بیت نقل کرده است .

---

۱ - در لباب الالباب :سیدی .　۲ - نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ۴۵۰

۶ - نظامی عروضی در چهار مقاله [۱]، مقالهٔ دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه‌ای گوید:

« ... واسامی ملوك عصر وسادات زمان بنظم رائع وشعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوك آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی وفرخی وبهرامی و زینتی [۲] و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری ومنوچهری و مسعودی وقصارامی و ابوحنیفهٔ اسکاف وراشدی وابوالفرج رونی ومسعود سعدسلمان ... » .

علامهٔ مرحوم محمدقزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند [۳]:

« ابو حنیفه اسکاف [۴] از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (سنهٔ ۴۵۱ -۴۹۲) بوده است . ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان بغزنه وجلوس او بر تخت سلطنت درسال ۴۲۲ گوید : «...» [۵] واز آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفهٔ اسکافی بعدازسنهٔ ۴۵۰ یعنی درنصف اخیر قرن پنجم هجری بوده‌است وسال وفاتش معلوم نشد وعوفی در لباب‌الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر (سنهٔ ۵۱۱ -- ۵۵۲) میشمرد واین بسیار مستبعد است چه بنابراین لازم می آید که ابوحنیفهٔ اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است واز نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولا ابوحنیفهٔ اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است وحکایتی که مصنف (یعنی نظامی عروضی) در ص ۱۳ - ۱۵ (چهارمقاله) در بارهٔ ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳۵۴ ونوح بن منصور سامانی متوفی در سنهٔ ۳۸۷

---

۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ ۲ - صحیح : زینبی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱۴۰ همان چاپ .

۴ - در اینجا و در لباب الالباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیراکه بیهقی باوی معاصر واز دوستان او بوده است ، پس قول او مقدم است براقوال دیگران .

۵ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم .

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفهٔ اسکافی را در سنهٔ ۳۸۶ نوشته (و بتقلید اوپاول هرن طبع کنندهٔ لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) اورا از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنهٔ ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است ».

اینك چهار قصیدهٔ مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

قصیده

چو مرد باشد بر کار و بخت باشدیار — زخاك تیره نماید بخلق زرِ عیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك — بهانه هیچ نیارد زبهر خردی کار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر — بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او — سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار

۵ بزرگ باش و مشو تنگدل زخردی کار — که سال تاسال آرد گلی زمانه زخار[۲]

بلند حصنی دان دولت و درش محکم — بعون کوشش بردرش مرد یابد بار

زهر که آید کاری درو پدید بود — چنان کز آینه پیدا بودترا دیدار [۳]

بگاه خاستن آمد نشان مرد دروغ[۴] — که روز ابر همی باز به[۵] رسد بشکار

شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان — هزار کاخ فزون کردبا زمی هموار

۱۰ چو بزم خسروان رزم وی بدیده بوی — نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار

---

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است . ۲ - از اینجا یعنی به آخر قصیده برده شد.

۳ - «فا» بودزآینه شهرت ترازوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز «یب» : بود زآینه شهره ترازوی دیدار ؛ شاید : بود زآینه چهرهٔ تو از در دیدار (ازحاشیهٔ بیهقی) .

۴ - «یب» : نهمت مرد ؛ شاید :... مرد از آن (از حاشیهٔ بیهقی) . ۵ - «فا» و نسخه بدل «مو» : باز بد .

همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط	همو ببست برادرت را بصد مسمار
چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت	همو بد آمد خود بیند از به آمد کار
نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود	مگر کلیله و دمنه نخوانده‌ای ده بار ۱
چو رای عالی چونان صواب دید که باز	زبلخ آید و مر ملك را زند پرگار
بشهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن	که یك زمان بود از خمر شوق او هوشیار ۱۵
نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه	زبهر دیدن آن چهرهٔ چو گل ببهار ۲
درین تفکر بودند کآفتاب ملوك ۳	شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
بدار ملك درآمد بسان جدّ و پدر	بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار
از آن سپس که جهان سر بسر مر او را شد	نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار
بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد	که قطره گردد دُر ٤ آید او بسوی بحار ۲۰
ز بهر جنبش گرد جهان بر آمد شاه	نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار
خدایگان فلك است و نگفت کس که فلك	مکان دیگر دارد کش اندروست مدار
ایا موفق بر خسروی ۵ که دیر زیی	بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
از آن قبل که ترا ایزد آفرید زخاك	زچاکران زمین است گنبد دوّار
بر آن امید که بر خاك پات بوسه دهد	بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار ۲۵
درم رباید تیغ تو ، ز آنش در سر خصم	کنی بزندان وزمغز او دهیش زوار ٦
اگر ندیدی کوهی بگشت بریك خشت	یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار
شتاب را چو کند پیر در وَرِع رغبت	درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار
نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست	که بازشان نتوان داشت از در و دیوار ۷
نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله	ز حرص حمله بود همچو جعفر طیّار ۳۰

---

۱ - در «مو» بجای «مگر»، «نگر» آمده و در « فا » : وگر. ونیز در « فا » و «مو» بجای : نخوانده ای : بخوانده‌ای آمده است .

۲ - فا : چهره چون گل ببهار : یب : چهر همچو ...

۳ - «فا» : ملك .   ٤ - تاریخ بیهقی : بزاد وبود ...دو گردد . متن از لغت نامهٔ دهخداست .   ٥ - «فا» «مو» موفق و بر .

٦ - زوار = خدمتکار : خدمتکار زندانیان .

۷ - بجز «یب» : بردرودیوار .

بدان زمان که چومژه بمژه‌ازپی خواب — در اوفتند به نیزه دولشکر جرّار
ز بس رکوع وسجود حسام گویی تو — هوا مگر که همی بندد آهنین دستار
ز کر کسان‌زمین کر کسان گردون‌راند — ززین اسبان ازبس که‌تن کند ایثار ۱
ز کفك اسبان گشته کناغ بار هوا — زبانگ‌مردان درپاسخ‌آمده اقطار ۲
۳۵ یکی در آنکه جگر گرددازپی۳حمیت — یکی در آنکه زبان گردد از پی‌زنهار
چنان بسازد با حزم تو تهور تو — چنانکه‌رامش‌را[مر]٤طبع‌مردم می‌خوار
فلك چو دید قرار جهانیان بر تو — قرار کردوجهانت‌بطوع کرد اقرار
زفرّ جودتوشدخواردرجهان‌زروسیم — نه‌خوار گردد هرچیز کان‌شودبسیار ؟
خدا یگانا برهان حق بدست تو بود — اگر چه باطل یك‌چندچیره شدنهمار
۴۰ نیاید آسان از هر کسی جهانبانی — اگرچه مرد بود چربدست وزیرك‌سار
نیایدآن نفع ازماه کاید از خورشید — اگر چه منفعت ماه نیز ٥ بی مقدار
بسروری و امیری رعیت و لشکر — پذیردت‌زخدا گروی بحکم تبار ٦
که اوستاد نیابی به از پدر ز فلك — پدرچه کرد همان پیشه کن بلیل‌ونهار
بداد کوش وبشب خسب‌ایمن‌از همه بد — که مرد بیداد ازبیم بد بود بیدار
۴۵ زیك پدر دو پسر نیك و بدعجب نبود — که از درختی پیدا شده‌است‌منبرو دار
عزیز آنکس نبود۷ که تو عزیز کنی — ز بهر آنکه عزیزتو زود گردد خوار
عزیز آنکس باشد که کردگار جهان — کند عزیزش بی سیر کوکب سیار
نه‌آن‌بود که‌توخواهی‌همی‌وداری‌دوست — چه آن‌بود که قضا کرد ایزد دادار
کلیمکی که بدریا فکند مادر او — زبیم فرعون،آن‌بدسرشت‌دل‌چون‌قار،
۵۰ نه بر کشیدش فرعون از آب وزشفقت — سك زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟
چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك — سها بجایِ قمر بود چند گاه مشـار

۱ - «یب» این بیت را ندارد ودر «فا» بجای رزین انین وبجای ایثار : آثار .

۲-کناغ = تارا بریشم؛در«فا»و «مو» بجای اقطار: «اسطار» است . ۳ - در لغت نامهٔ دهخدا : از در. ٤ - [مر] از لغت نامهٔ دهخداست ٥ - کذاوشاید : نیست(از حاشیهٔ بیهقی) ٦ - بجز «یب» : پیمبری ... خدای عزوجل کردهد مثال تبار. وشاید : بمهتری .... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنابرآنکه امیری مضاف باشدبر رعیت برسم تلیین کسرهٔ اضافه(از حاشیهٔ بیهقی) .

۷ - در لغت نامهٔ دهخدا : نبود آنکس .

کسی کش‌از پی‌ملك ایزد آفریده بود | ز چاه برگاه آردش بخت‌یوسف‌وار
مثل زنند کرا سر بزرگ‌درد بزرگ | مثل‌درست‌خمارازمی است ومی‌زخمار
۵۵ گر استوار نداری حدیث ، آسانست | مدیح شاه بخوان ونظیر شاه بیار
خدایگان جهان خسرو زمان مسعود | که شد عزیز بدو دین احمد مختار
ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن | ز ظلم ۱ جوید چون‌عاشق‌ازفراق‌فرار
نگاه از آن نکندر ستم رسیده نخست | که تا ز حشمت او در نماند از گفتار
وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش ۲ | که پوست‌مار ببایدفکنده‌چون‌سرمار ۳
۶۰ بعقل‌ماند کزعلم ساخت گنج وسپاه | بعدل ماند کزحلم کرد ٤ قصر وحصار
اگر پدرش مر اورا ولایت ری داد | زمهر وشفقت بود آن نه از سر آزار
چو کرد خواهد مربچه را مرشح شیر | ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار
چه‌خواست کردن ازخودتراجداآنشاه ۵ | نه‌سیم داد و نه‌زر ونه‌زین‌نه‌زین افزار
نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران | نصیب آن پسرافزون‌دهد که‌زارونزار؛
۶۵ از آنکه تابنمایدبخسروان هنرش | نکرد بااو چندانکه در خورش کردار
چو بچه را کند ازشیر خویش‌مادرباز | سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
بمالش پدرانست بالش پسران | بسر بریدن شمع است سرفرازی نار
چوراست گشت‌جهان‌برامیردین محمود | ز سومنات همی گیر ۶ تا در بلغار
جهانراچو فریدون گرفت‌وقسمت کرد ۷ | که شاه بدچوفریدون موفق اندر کار
۷۰ چوملك‌دنیی در چشم‌وی‌حقیرنمود | بساخت همت او با نشاط دار قرار
قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد | قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار
از آنکه‌داشت چوجدوپدرملك‌مسعود | به تیغ‌ونیزه‌شماری در آن حدود و دیار

---

۱ ــ بجز «یب» نسخ دیگر : هول . ۲ ــ کذا و شاید : زرهش (از حاشیهٔ بیهقی) .
۳ ــ این بیت در « یب » نیست .
٤ ــ در تاریخ بیهقی : که زآهن بکرد . متن از لغت نامهٔ دهخداست .
۵ ــ بجز «یب» : چه‌بودخودگرت (فا . کردت) از خسروان‌پدر آنشاه . ٦ ــ همی گیر، یعنی فرض کن (ازحاشیهٔ بیهقی) . ۷ ــ «مو» «فا» : جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد ؛ در لغت نامهٔ دهخدا : جهات را . .
۸ ــ مهر ؟ (از لغت نامهٔ دهخدا) .

چو کار کعبهٔ ملک جهان بدان آمد | که باد غفلت بربود ازو همی استار
خدایگان جهان مر نماز نافله را | بجای ماند و ببست از پی فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش | پیام داد بلطف و لطف نمود هزار
۷۵ که دار ملک ترا جز بنام ما نایـد | طراز کسوت آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادت او | گرفته بود ز گفتار ۱ حاسدان زنگار
نه بر گزاف سکندر بیادگار ۲ نبشت | که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه ازدردار ۳
چو رایت شه منصور از سپاهان زود | بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر | چنانکه در شب تاری مه دو پنج وچهار
۸۰ ز پیشر آنکه نشابور شد بدو مسرور | پذیره ش آمد فوجی بسان موج بحار
شریفتر ز نبوت مدان تو در دو جهان | که مانده است ازو در جهان بسی آثار ۴
شنیده ای که پیمبر چو خواست گشت بزرگ، | صهیب وسلمان را نامد آمدن دشوار
مثل زنند که آید پچشک ۵ ناخوانده | چو تندرستی تیمار دارد از بیـمار
که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش | چو مور مردم دیدی ز هر سویی بقطـار
۸۵ بسان فرقان آمد قصیده ام بنگـر | که قدر دانش کند دردل ودو دیده نگار
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم | که باز کرد نیارم ز هم ۶ طی طومـار
زبس که معنی دوشیزه دیدبا من لفظ | دل از دلالت معنی بکند و شد بیـزار
از آنکه هستم از غزنی وجوانم نیز ۷ | همی نبینم مر علم خویش را بازار
خدا یگانا چون جامه ایست شعر نکو | که تا ابد نشود پود او جدا از تـار
۹۰ زکار نامهٔ تو آرم این شگفتیها | بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهـوار
مگوی شعر و پس ار چاره نیست از گفتن | بگوی و تخم نکو کار و رسم بد بردار ۸
بگو که لفظ آن ۹ هست لؤلؤ خوشاب | بگو که معنی این هست صورت فرخار

---

۱ - بجز لغت نامهٔ دهخدا : بگفتار . ۲ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شه اوستاد. متن از «ب» است .

۳ - ازدر ، یعنی سزاوار . ۴ - «مو» :... آزار؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است درجهان آثار .

۵ - پچشک = پزشک . ۶ - اصل : ز بیم . متن، تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ۷ - این دلیل بارز بر رد گفتهٔ کسانیست که بوحنیفه را مروزی دانسته اند .

۸ - این بیت وبیت بعد آن بجز «ب» در نسخ دیگر پس از شعر «زیك پدردو پسر» آمده است . ۹ - دربیهقی : که لفظی این ، متن از لغت نامهٔ دهخداست در چاپ مشهد ، مگوی که آن لفظ که آن . . . مگوی معنی کان . . . (و جای بیت شاید چهار سطر بالاتر باشد) .

همیشه تا گذرنده‌است درجهان سختی | تومگذر وبخوشی صدجهان چنین بگذار
همیشه تا مه‌وسال آورد سپهرهمی | تو برزمانه بمان همچنین شه و سالار
۹۵همیشه تاهمی از کوه بردمد لاله | همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند | بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار.

قصیده

صد هزار آفرین رب علیم | باد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوك هفت اقلیم | که بدونوشد این جلال قدیم
از پی خرمی باغ ثنا | بازباران جود گشت سجیم[۱]
۱۰۰ عندلیب هنر ببانگ آمد | و آمد از بوستان فخرنسیم
گرچه‌ازگشت روزگاروجهان[۲] | در صدف دیر ماند در یتیم
شکر ومنت خدایرا کاخر | آن همه‌حال‌صعب گشت سلیم
ز آسمان هنر در آمد جم | باز شد لنگ‌ولوك‌دیو رجیم
شیر دندان‌نمود وپنجه گشاد | خویشتن گاوفتنه کرد سقیم
۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون | کاژدهائی‌شداین عصای کلیم
هر که دانست مر سلیمان را | تخت بلقیس رانخواند عظیم
داندازکردگار کارکه‌شاه | نکند اعتقاد بر تقویم
ره نیابد بدو پشیمانی | زانکه باشد بوقت خشم حلیم
داردازرای‌خوب‌خویش‌وزیر | داردازخوی نیك‌خویش ندیم
۱۱۰ ملکا خسروا خداوندا | یك سخن گویمت‌چودُرّ نظیم
پادشا را فتوح کم ناید | چون زند لهورا میان بدونیم
کا خواهی بکام دل بادت | صبر کن برهوای دل تقدیم[۳]
هر کرا وقت آن‌بود که کند | مادر مملکت ز شیر فطیم
خویشتن‌دارداودوهفته نگاه | هم بر آنسان که‌از غنیم‌غنیم

---

۱ - اصل: مقیم. متن تصحیح قیاسی‌علامه دهخداست.

۲ - در تاریخ بیهقی: روزگار جهان. متن از لغت نامهٔ دهخداست. ۳ - «مج»: صبر را بر هوای ده تقدیم.

۱۱۵ تا نکردند در بن‌چه سخت۱ — پاك ماند ز آب هیچ ادیم

باز شطرنج ملك بادوسه‌تن — بادو چشم‌ودورنگ۲ بی‌تعلیم

تاچه بازی کند نخست حریف — تاچه دارد زمانه زیر گلیم

تیغ بر گیر ومی ز دست بنه — گر شنیدی که هست ملك عقیم

با قلم چونکه تیغ یار کنی — در نمانی ز ملك هفت اقلیم

۱۲۰ نه فلان جرم کرد ونی بهمان — نه بکس بود امید و نز کس بیم

هرچه برما رسد ز نیك وز بد — باشد از حکم کردگار قدیم۳

مرد باید که مار گرزه بود — نه نگار آورد چو ماهی شیم

مار ماهی نبایدش بودن — که نه این و نه آن بود چون نیم۴

دون تر از مرد دون کسی بمدان۵ — گرچه دارند هر کسش تعظیم

۱۲۵ عادت ورسم این گروه ظلوم — نیك ماند چو بنگری بظلیم۶

نه کسش یاور و نه ایزد یار — هر کرا نفس زد بنار جحیم۷

قصه کوته به‌است از تطویل — کان نیاورد درّ و در یاسیم ۸

سر کش و تند همچو دیوان باش — زین هنر بر فلك شده‌است رجیم (؟)

تابود قد نیکوان چو الف — تابود زلف نیکوان چون جیم

۱۳۰ سرتو سبز باد وروی تو سرخ — آنکه بدخواست در عذاب الیم

باد میدان تو ز محتشمان — چون بهنگام حج رکن حطیم

همچو جدخود و چو جد پدر۱۰ — باش بر خاص و عام خویش رحیم.

---

۱ - «مو» : کان نکردند کار این چه‌سخن ؛ «فا» : کان نکردند کار این چه سخت.

۲ - «یب : بدوچشم‌ودورنگ؛ متن بیهقی : بدوچشم‌ودورنگ؛ متن ما از لغت نامهٔ دهخداست.

۳ - مج ... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر: یك خدای کریم. ۴- در بیهقی : مار وماهی...؛

لغت نامهٔ دهخدا: دبیخوش خیم ؛ (نیم جزء اعداد نیست) ۵ - بمدان ۶ - ظلیم = شترمرغ.

۷-«مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم. ۸ - «فا» : دردرا حاصل است ودریا سیم. ۹

بدخواه ۱۰ - «فا» «مو»...جد و پدر. متن بیهقی : همچو جد جدو... متن ما از لغت نامهٔ دهخداست و

مراد از جد خود یعنی جد سلطان ابراهیم، سلطان محمود و مراد از جد پدر ، سبکتکین است .

قصیده

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم — وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم — اگر از خوبی تو گویم یکهفته مقیم
۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان دو خواب — که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم(؟)
از خوشی دولب تو ازان نشاند — زخویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱
دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ — مرد باهمت را فقر عذابی است الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام — ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم
بیتی و دو روییت همی طعنه زنند — نه گل است آنکه دو روی و نه دراست آنکه یتیم
۱۴۰ گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانك — برجهاندش همه آن در بنا گوش چو سیم
میراز من خرد، آن بس نبود کز پی تو — بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان کی بودی آن چشمك تو — گر نکردیش بدان زلفك چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا — یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر — گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم
۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم — قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم
آنکه چون جد و پدر درهمه احوال مدام — ذاکر و شاکر بابیش ۳ تو از رب علیم
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش — پادشا کایدون باشد نشود ملك سقیم
ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند — در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم
طالب و صابر و برسر دل خویش امین — غالب و قادر و برمنهزم خویش رحیم
۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب — طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
بی از آن کامد از و هیچ خطا از کم و بیش — سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
سیزده سال اگر ماند … خلد کسی — بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس — کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر او را ز بدخلق نگاه — گرچه بسیار جفا دید زهر گونه ز نیم ٤

---

۱ - این بیت بهمین صورت نا مفهوم در «مج» و «نا» و «مو» هست و «یب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لغت نامه: موجزشد و. ۳ - درلغت نامه: باشد بیر. ٤ - در متن بیهقی: زبیم ودرحاشیه مصحح افزوده: شاید: وبیم. متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست.

۱۵۵ چودهد ملک‌خدا باز همو بستاند — پس چرا گویند اندر مثل «الملك عقيم»
خسروا شاها میرا ملکا دادگرا — پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم
بشنو ازهر که بودپند و بدان باز مشو — که چومن بنده بود ابله وباقلب سلیم
خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد — که بتحریف قلم گشت خطمرد قویم
رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی — که ز پنعام زمانه نشود مرد خصیم
۱۶۰ تیغ بردوش‌ونه‌ازدی‌وازدوش‌مپرس — گربخواهی که‌رسدنام‌توتار کن‌حطیم
قدرتی بنمای از اول و پس‌حلم گزین — حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
کیست‌از تازك‌واز ترك‌درین‌صدر بزرگ — که نه‌اندردل‌اودوست‌تری اززروسیم
با چنین پیران لابل که جوانان چنین — زود باشد که شود عقدخراسان تنظیم
آنچه ازسیرت نیکو توهمی نشر کنی — نه فلان خسرو کرد ونه امیرونه‌زعیم
۱۶۵ چه‌زیانست‌اگر گفت ندانست کلام — کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی ز عدو پای بباید بر کند — وقت‌باشد که نکوباشد نقطه‌بدونیم[۱]
حاسد امروز چنین متواری‌گشته‌است و خموش — دی همی باز ندانستمی از ذابشلیم
مردکورا نه گهر باشد و نه نیز هنر — حیلت‌اوست‌خموشی‌چوتهیدست غریم[۲]
شکر کن‌شکر خداوندجهانرا که‌بداشت — بتو ارزانی بی‌سعی کس‌این ملك قدیم
۱۷۰ نه‌فلان کردونه‌بهمان‌ونه‌پیرونه‌جوان — نه ز تحویل سر سال بد ونه تقویم
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه — از خداوند جهان حکم‌و ز بنده‌تسلیم
تابگویند که سلطان‌شهید افزونتر[۳] — بود از هرچه ملك بود به‌نیکویی خیم
شادوخرم زی‌ومی‌میخور از دست بتی — که‌بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم
دشمنت خسته وبشکسته وبابسته ببند — گشته دلخسته‌وزان‌خسته دلی گشته‌سقیم
۱۷۵ تو کن ازدادودل‌شادولایت[۴] آباد — هرگز آباد مبادآنکه‌نخواهدت عظیم.

---

۱ - بجز «بب» : بتمامی زعدوپای نباید شد از آلك
وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم .

۲ - اصل : غنیم. تصحیح‌قیاسی متن از علامه دهخداست . ۳ - متن بیهقی : از همت . متن از لغت نامهٔ دهخداست و ازسلطان شهید مرادمسعودغزنوی است. ٤ - در لغت نامهٔ دهخدا : جهان‌را .

قصیدهٔ

شاه چو دل بر کند۲ زبزم گلستان — آسان آرد بچنگ مملکت آسان

وحشی چیزیست ملك ودانم از آن این[۳] — کو نشود هیچگونه بسته بانسان

بندش عدلست و چون بعدل ببندیش — انسی گردد۴ همه‌دگرشودش سان

اخوان زاخوان به خیل و عد تفریبد — یوم حنین اذا عجبتکم بر خوان

اخوان بسیار در جهان و چون شمس — همدل و همپشت من زیم از اخوان

عیسی آمد سبك به چشم عدو زانك — تیغ نخواست از فلك چو خواست هم خوان

کیست که گوید ترا نگر ه نخوری می — می خور و داد طرب زمستان بستان

۱۸۰ شیرخور و آنچنان مخور که بآخر — زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان

شاه چه داند که چیست خوردن وخفتن — اینهمه دانند کودکان دبستان

شاه چو در کار خویش باشد بیدار — بسته عدو را برد زباغ بزندان ۱۸۵

مار بود دشمن و بکندن دندانش — زومشو ایمن اگرت باید دندان

از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست — وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان

نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد — بتوان دانست حشو نامه ز عنوان

شاه چو برخود قبای عجب کند راست — خصم ۶ بدرّدش تا ببند گریبان

غرّه نگردد بعزّ پیل و عماری — هر که بدیده است ذلّ اشتر و پالان ۱۹۰

مردهنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن — کز پی کاری شده‌است گردون گردان

مأمون آنك از ۸ ملوك دولت اسلام — هر گز چون او ندید تازی ودهقان ۹

---

۱ - در نسخهٔ «مو» چند بیت مغلوط درطی این قصیده هست که مصحح بواسطهٔ عجز ازتصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در «فا» هم آن ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مغلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگانرا .

۲ - «مو» : برکند دل . ۳ - این زان دانم . ۴ - جز «مو» : به عدلش بندی... انسی گیرد .

۵ - دربیهقی : مکر . متن ازلغت نامهٔ دهخداست ذیل شرح حال ابوحنیفه . ۶ - «مو» : عدل ؛ «مج» : عزل . ۷ - «مو» : نباید . ۸ - دربیهقی : آن کز . ۹ - در «یب» و «فا» پیش از این بیت افزوده‌اند : جنگ چنان (حنان) : در زند در تن خسرو چون بشناسد که چیست حال تن وجان . ومصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چسان در زند دربن تن خاکی .

۱۹۰ جبه‌یی ازخز بداشت بر تن چندانك | سوده وفرسوده گشت بروی‌وخلقان
مر نه مارا از آن فزود تعجب | کردند ازوی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی | در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خزّ و بزّ نشیند و خسبد | بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین | دادش نتوان بآب حوض و بریحان
۱۹۵ چون دل لشکر ملك نگاه ندارد | در گه ایوان چنانکه درگه میدان
کار چوپیش آیدش بود که بمیدان ۱ | خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل | آخر دلگرمیی ببایدش از خوان
دار نکو مر پزشك را که صحت | تاتب نکو دارد او بدارو و درمان ۲
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران | روی ز قرآن متاب و گوی زقرآن ۳
۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت | مجد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت قوی و خلق بسیرت | دین بسریرت قوی و ملك بسلطان
شاه هنر پیشه شیر میدان ٤ مسعود | بسته سعادت همیشه باوی پیمان ٥
ای بتو آراسته همیشه زمانه | راست بدانسان که باغ درمه نیسان
رادی گر دعوی ٦ نبوت سازد | به ز کف تو نیافت خواهد برهان
۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را | حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست قوی داری و زبان سخنگوی | زین‌دو یکی‌داشت یار ۷ موسی عمران
شکر خداوند راکه باز بدیدم | نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملك رسیدی | باك نداریم اگر بمیرد بهمان

---

۱ ـ «مج» : کار چو پیش آیدش بمیدان ناکه . ۲ ـ نظیر مضمون :

چو بهکشتی طبیب ازخود میازار | چراغ‌ازبهر تاریکی نگهدار.

۳ ـ «مو» : ... روی ز اقران بتاب وگوی ز قرآن : «یب» : ... و گوی‌ز اقران .

در لغت نامهٔ دهخدا : .. : گوی ز اقران . ٤ ـ «یب» : میر میدان.شاید :

میر میران.

٥ ـ درلغت‌نامهٔ‌دهخدا : دامان. ٦ ـ درمتن‌بیهقی : دعوت .متن ماازلغت نامهٔ‌دهخداست .

۷ ـ «مج» : باز .

در مثل است این که چون بجای بود سر ۱ ... ناید کم مرد را ذخیره و سامان ۲

راست نه امروز شد خراسان زینسان ... بود چنین تا همیشه بود خراسان

ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است ... بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۲

دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت ... دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز ... مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟ ۲۱۵

باران کان رحمت خدای جهانست ... صاعقه گردد همی وسیلت باران

از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک ... در تبر و در درخت و آهن و سوهان

کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز ... خاصه که پیدا شد از بهار زمستان

دل چو کنی راست با سپاه و رعیت ... آیدت از یک رهی دو رستم دستان

زانکه تویی سید ملوک زمانه ... زانکه ترا برگزید از همه یزدان ۲۲۰

شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد ... خیره شدند اندر آب و قعر بیابان

کس نکند اعتقاد بر کره ٤ خویش (کذا) ... تا نکنیشان بخون ٥ دشمن مهمان

گر پری و آدمی دژم شد زینحال ... ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

می ندمد ٦ لاله برگ و ابر نخندد ... تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان

خسرو ایران تویی و بودی و باشی ... گرچه فرودست غره گشت بعصیان ۲۲۵

کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت ... تیرش در خون زدند از پی خذلان ۸

فرعون آنروز غرقه شد که بخواندن ... نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان

قاعدهٔ ملک ناصری و یمینی ... محکم تر [ا] ز آن شناس در همه کیهان

کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری ... با تن خسته روند جملهٔ خصمان

---

۱ – در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : «وتاسر بجای است خللها را دریافت باشد» . ضبط لغت نامهٔ دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ - جز «ب» : نایدکم مرد را زبونی ارکان . ۳ - بجز «یب» : رخت .

٤ – «مو» «فا» کرده . ٥ – در تاریخ بیهقی : زخون . متن از لغت نامهٔ دهخداست.

٦ – اصل : می نخورد . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

۷ – در لغت نامهٔ دهخدا : آنکه . ۸ – مراد نمرود وداستان پرواز او بآسمان بوسیلهٔ کرکسان وتیر انداختن وی از اوج آسمان بسوی خداوند وداشتن ماهی در برابر تیر وی وخونین فرو افتادن تیر پرتاب شده است منع نا امیدی وی را . ۹ – «مج» : چندکار .

۲۲۵ گر نتواند کشید اسب ترا نیز — پیل کشد مر ترا چو رستم دستان

گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد — گردش گیتی بنان و جامه گروگان

گر بپذیری رواست عذر زمانه — زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان

لؤلؤ خوشاب بهر ملك تو داری — تا دگران جان کنند از پی مرجان

افسر زرین ترا و دولت بیدار — وآنکه ترا دشمن است در طلب نان۱

۲۳۰ گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد — کرد چه باید حدیث خار مغیلان

به که بدان دل بشغل باز نداری۲ — کاین سخن اندر جهان نماند پنهان

شعر نگویم چو گویم ایدون گویم — کرده مضمن همه بحکمت لقمان

پیدا باشد که خود نگویم در شعر — از خط و از خال و زلف و چشمك خوبان

من که مدیح امیر گویم بی طمع — میره۳ چه دانم چه باشد اندر دو جهان

همتکی هست هم درین سر چون گوی — زان بجوانی شده است پشتم چو گان

شاها در عمر تو فزود خداوند — هر چه در این راه شد ز ساز تو نقصان

جز بمدیح تو دم نیارم زدزانك — نام همی بایدم که یافته ام نان

تا بفلك بر همی بتابد خورشید — راست چو در آبگیر زرین پنگان٤

شاد همی باش و زر و سیم۵ همی پاش — ملك همی دار وامر و نهی همی ران

۲٤۰ رویت باید که سرخ باشد و سر سبز — کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.

۲- و اینك ابیات منقول در لباب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیدادت — چون موم شدم زان دل چون پولادت

۲٤٥ ای از در آنکه دل نیارد یادت — چندانکه مرا غمست شادی بادت.

هم او راست : رباعی

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن — غمهای ترا بطبع ننهم گردن

من خود بمیان عهد گفتم آنروز — بر گفت تو اعتماد نتوان کردن.

---

۱ ــ جز «مو» : وانکه ترا دشمن است بدسگك کهدان . ۲ ــ «مو» : ز شغل . ضبط متن بمعنی مشغول دل نباشی است . ۳ ــ جز «مو» میر . میره = خواربار (السامی).

٤ ــ «مو» : پیکان . ۵ ــ در تاریخ بیهقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است .

وله

کر کرد خلاف ونامد امشب یارم — من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم — خودفردا را دو صد غم نودارم.

واین قطعه هم او گفته است : شعر

گرچه او راست کسوت زیبا — ور چه ماراست خرقهٔ رسوا
ما چو مغزیم در میانهٔ جوز — اوچو خسته[۱] است در دل خرما.

وله

بخور ای سیدی[۲] بشادی وناز — هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند — گرتودرخوردنش درنگ آری. ۲۵۵

وله

گویند مرا که‌خواجه فربه شد — اسبش‌نکشد همی بفرسنگی
گویم که‌از آنچه‌اوخوردهرشب — مردی کندایزد ازدرم‌سنگی.

۳- ابیات منقول درفرهنگها بشاهد لغات:

بشاهد لغت آوند ، بمعنی کوزهٔ آب ۳ :

چون آب بگونهٔ هر آوند شوی[٤] .

بشاهد لغت پشنگ بمعنی ، آلت گلگران ٥ :

بادوات وقلم وشعر چه کارست‌ترا — خیزوبردارتش[٦]ودستره‌وبیل‌وپشنگ.

---

۱ ـ خسته = هسته . ۲ ـ در آتشکده : همنشین .
۳ ـ لغت نامهٔ اسدی (بوحنیفهٔ اسکاف) (ص ۱۰۲ و ۱۰۳ چاپ اقبال)
٤ ـ این مصراع را علامهٔ دهخدا در این ابیات تضمین کرده‌اند :

خواهی بخسان عهد مانند شدن — وین لولی دهر را بفرزند شدن
شرطست که نرمایه چنان پند شدن — « چون آب بگونهٔ هرآوند شدن ».

٥ ـ لغت نامهٔ اسدی (بو حنیفك اسکاف) (چاپ پاول هرن و چاپ نگارنده ص ۱۱۱ وچاپ مرحوم اقبال ص ۳۰۰) ٦ ـ تش تیشهٔ بزرگ . دستره = داس دندانه دار

۴ ـ سنائی درقصیده‌ای به مطلع :

ای پدیدار آمده همچون پری با دلبری
هرکه دید او مر ترا باطبع‌شد از دل‌بری

که در آن کتابی‌را که تاج الدین اصفهانی لسان الدهر ابوالفتح در ایقاعات تصنیف کرده ستایش ومصنف آن‌رامدح می‌کند می‌گوید :

نیستی اندر طریق شعرگفتن آنچنانك
بو حنیفه گفت در شعری برای عنصری

«اندر این یك فن‌که داری وان طریق پارسی‌ست
دست دست تست ، کس را نیست با تو داوری» .

واگر بیت از بو حنیفه ودرمدح عنصری باشد ، درشرح حال وی باید افزود که مدح عنصری نیز کرده است واین امر بعید نیست .

* * *

۱ ـ ص ۴۸۱ تا ۴۸۴ چاپ اول آقای مدرس رضوی .

غضائری رازی

و

اشعار او

سرآغاز

دفتر حاوی احوال و اشعار غضایری رازی شاعر نامی اوایل قرن پنجم هجری پنجمین دفتریست که تقدیم خوانندگان عزیز ودوستداران شعر وادب میشود وهمان روش که در گرد آوری احوال واشعار شاعران دیگر داشته‌ایم اینجا نیز دنبال کرده‌ایم . امید که توفیق نشر اشعار دیگر شاعران سخنسرای زبان شیرین پارسی دست دهد .

از غضایری بیش از دو قصیده‌وچند قطعه وبیت ، شعری برجای نمانده‌است و چون یکی از قصایدوی درجواب قصیدهٔ اعتراضیهٔ عنصری است ناگزیر درج قصیدهٔ عنصری نیز در این مجموعه ضرور آمد .

در نگارش احوال شاعر، پیش ازنقل اقوال تذکره نویسان ازمندرجات کتاب ممتع سخن وسخنوران وحواشی علامهٔ فقیدقزوینی بر کتاب چهارمقاله ، درج مطالبی کردیم تاحق سخن اداشده باشد .



زندگانی غضایری

کیاغضایری ابو زید [۱] محمدبن علی الغضایـری الرازی ازمشاهیر شعرای عراق وازمعاصران عنصری وفرخی ولبیبی ومنوچهری وآن طبقه از شعرا ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی است . لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر وغضایر جمع قیاسی غضارة است وغضارة بفتح غین بمعنی گل چسبندهٔ سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی وکاشی سازند وآن ظرف را غضار گویند . سمعانی در کتاب الانساب (ورق ٤٠٩ ب) گوید : « الغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والیاء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الراء هذه النسبة الی الغضارة و هو اناء یؤکل فیه الطعام... » .

مرحوم علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند [۲] :

« .... در مجمع الفصحاء غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته وآن سهواست چه غضایری خوددر قصیدهٔ لامیهٔ معروف گوید :

کجاشریف بود چون غضایری برتو ز طبع باشد چونانکه زرسرخ وسفال.

وعنصری درقصیده ایکه در جواب این لامیه گفته است، گوید :

ایاغضایری ای شاعری که دردل تو بجز توهر که بودناقص آید ونکال [۳] .

اما این بیت منوچهری که گوید :

برمن ز مدحت ارجو کان فرّ وجاه باشد چون فرّ شاه ماضی بودست باغضاری.

لاشك مجهول برضرورت شعراست . » .

اما ظاهر آنست که غضایری وغضاری هردو زبانزد سخنسرایان و متداول اهل ادب بوده است چه علاوه برشعر منوچهری و گذشته از اینکه شعر عنصری مذکور در فوق را صاحب مجمع الفصحا بصورت ذیل :

---

۱ - درمجمع الفصحاء وآتشکده ابویزید ضبطست.

۲ - حواشی چهارمقاله چاپ اروپا ص ۱٥۳

۳ - در مجمع الفصحاء : ... جمله ناقصند ونکال .

« ایا غضایری ای شاعری که در دل‌تو ....» نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی که نسخهٔ کهنهٔ آن‌در کشور ترکیه بیدا و چاپ شده است درسه مورد غضاری وسه جا غضایری‌ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری ومداح بهاء الدولهٔ دیلمی چون ولایت عراق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی‌تحت تأثیر زبان عرب بود واز طرفی صیت جهان گشایی وشاعرنوازی‌محمودغزنوی‌شعرای اطراف را بخود متوجه میکردقصیده‌ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گوید :

دوبدره زر بگرفتم بفتح نارائن بفتح‌رومیه‌صدبدره گیرم‌وخرطال.

و چون این قصیده در تشکر ازعطای سلطان وپس از قصیدهٔ اول است احتمال میرود که اولین قصیده را درتهنیت فتح نارائن[۱] گفته‌باشد .

ونیز بدو بیت که‌غضایری در صفت ایاز گفت‌سلطان‌دوبدره دیناردوهزار درم بدوبخشید چنانکه گوید :

مرا دوبیت‌بفرمودشهریار جهان بر آن‌صنوبر عنبرعذارمشکین‌خال
دوبدره زربفرستادودوهزاردرم برغم حاسد وتیمار بدسگال‌نکال.

غضایری‌درشکرگزاری‌سلطان قصیده‌ای ساخت وبغزنین‌فرستاد. این‌قصیده معروف و مفصل‌وبرغث وسمین‌مشتمل است ودرابتداء آن‌دو بیت در فضایل‌خویش میگوید وسپس درصورت نهی‌ازعطا محموددراشکرگزاری‌میکند ومدح‌رابآخرین درجهٔ غلومیرساندوازحاسدان و گفتگوی باآنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربارمحمود طعنه‌می‌زند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید وخرده‌هائی براومیگیرد واشتباهات لفظی و معنوی او را بر می شمرد . غضایری بار دیگر قصیده ای میسراید و اعتراضات عنصری را که‌غالبا درست وبجا بوده است بخیال خود ردمی کند وبا اینکه خود دراین بیت :

---

۱ ـ نارائن یانارین‌یکی از قلاع هندوستان‌است که محمودغزنوی در ۴۰۰ هجری‌آنرافتح کرده‌است (ابن‌اثیر).

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان   دراز کرد براوشیر آسمان چنگال،

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده‌است ، براین بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان   اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال،

اعتراض کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر مانبود   هوای بادندان وقضای باچنگال.

دولتشاه سمرقندی انشاء قصیدهٔ اول را درغزنین دانسته‌است و گوید بصلت این دوبیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هردوجهان   یگانه ایزد دادار بی نظیروهمال

وگرنه هردو ببخشیدی او بروزعطا   امید بنده نماندی بایزدمتعال ،

سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ،ولـی مندرجـات آغاز قصیدهٔ دوم :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   ز حضرت مَلك مُلك بخش اعدامال

که شعرشکر بحضرت رسیدو بپسندید   خدایگان جهان خسروخجسته خصال ،

تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرامراد ازحضرت دراینجا پایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد وباعنصری بمنازعه برخاست وعنصری دیوان ویرا بآب شست . این قضیه بچند جهت مستبعد است نخست ظاهـر شعر مسعود سعد که می گوید :

بهر قصیده که ازشهرری فرستادی   هزار دینار او بستدی ززر حلال ،

اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده ودیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که محسود عنصری قرار گیردوانگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم ری بود که‌ازدیرباز چشم طمع بتصرف آنجا داشت . وباز این تصورتوان کرد که اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته‌باشد از کجا که دیوان وی منحصر

بیك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعر وی :

نخست مصرع من برنگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال،

احتمال میرود که بمناسبت اندکی شعر غضایری و معارضهٔ عنصری با وی این حکایت جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ٤٢٦ نوشته است[۱] .

اینك اقوال تذکره نویسان وسپس اشعار شاعر :

۱ـ عوفی در لباب الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آرد[۲] :

ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی ـ غضایری امیر شعراء عراق وقدوهٔ فضلاء آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر از طاق سپهر وخاطر روشن او مصقلهٔ آینهٔ مهر ،در مدح سلطان یمین الدوله میگوید : نظم

باهمه گیتی عدو یك تیر باران تو بس

نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس ...الخ[۳] .

و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد .

۲ـ دولتشاه سمرقندی آرد[٤] :

ذکر غضایری رازی رحمة الله علیه ـ ازاکابر شعراست. درروزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعراء دارالملك غزنین بمشاعره ومعارضه مشغول شده ، درمدح سلطان قصیده ای انشاء کرد که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اندرست وجاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

من آن کسم که بمن تابحشر فخر کند هر آنکه برسریك بیت برنویسد قال.

درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری راصلهٔ آن اغراق هفت بدره زر بخشیده که ازچهارده هزاردرم مملو بود ، اینست آن اغراق :

صواب کرد که پیدانکرد هردو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هردو ببخشیدی او بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

---

۱ ـ سخن و سخنوران ص ۱۰۸ تا ۱۱۱ ۲ ـ ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۰ چاپ لیدن

۳ ـ دنبال قطعه را درجای خود نقل خواهیم کرد . ٤ ـ ص ۳۳و۳٤ چاپ لیدن .

وغضایری را قوتی کامل درفن شاعری هست خصوصا درصفت اغراق واشتقاق وفضلاء و شعراء اورا درین دوصنعت مسلم میدارند .

۳ـ آذر در آتشکده (در ذکر شعرای مملکت ری) آرد ۱:

«ابو یزید غضایری ـ اعز شعرای عراق واعظم فضلای آفاقست ، گویند پدر وی کاسه گر بوده وخود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعدیل است .دیوانش بتحلیل رفته بهرتقدیر درخدمت سلطان یمین الدوله محمود بود چنانچه در صلهٔ یك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگرچه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعر ازقصیده که مشعر برشکر سلطانست نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مرادبجاه اندرست وجاه بمال مرا به بین که به بینی مراد بهر کمال....» .

نوزده بیت دیگر ازاین قصیده رانیز نقل کرده است .

۴ـ هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲:

غضایری رازی ـ اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحای عراق ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانهٔ کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند . وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده وبادهٔ علوم از کاسهٔ الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر . وقتی مدحی بحضرت سلطانمحمود برد و یکهزاردینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیکهزار محمودی محسودی یافت بپایه ای رسید که ضرب المثل شعرا شد چنانکه ابوالنجم احمدمنوچهری گفته است درمدح سلطان مسعودبن محمود که :

بر من زمدحت ارجو کان فرّ وجاه باشد چون فرّ شاه ماضی بوده است باغضاری ،

چندان مایهٔ غبطه ورشك شعرای آن عهد آمد که امیرعنصری که مقدم ومسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیدهٔ لامیه که درمدح سلطان واظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات باردهٔ غیر وارده

---

۱ ـ نسخهٔ خطی نگارنده ـ تذکرهٔ کاظم نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تحت شماره ۹۰۳ نیز ازمندرجات آتشکده درذکراحوال غضایری استفاده کرده است از اینروی ما نیازی بذکر آن ندیدیم . ۲ـ ج ۱ ص ۳۶۸ تا ۳۷۲

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد وچون لختـی از آن اعترافات بغضـاری رسیدیگر باره‌قصیدهٔ عنصری‌راجواب‌سخت گفته بحضرت‌غزنین فرستاد . وقصیدهٔ اول معروف ولی‌قصیدهٔ ثالثه کم‌یاب و در تذکره‌هاننگاشته‌اند لهذاً انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجـایی رسید که بعداز ملاقف و مباحثات ، دیوان اورا گرفته‌درحضور اوبآب فروشست‌وبردرید و بـا وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت‌اونبود ، لهذاشعرش باقی‌نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنهٔ ٤٢٦ بوده است .

۵ ـ رشید وطواط د حدائق السحرآرد :

درنوع اول ازردّ العجز علی‌الصدر ۱ :

عصا بر گرفتن نه‌مشکل بود   همی‌اژدها کردباید عصا۲ .

در اغراق درصفت ۳ :

صواب کرد که‌پیدانکردهردوجهان   یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال

---

۱ ـ ص ۱۹ چاپ آقای اقبال ـ ۲ ـ محتمل است که این بیت بادوبیت ذیل در لبـاب الالباب (ج ۲ ص ٥۹) وترجمان‌البلاغه (ص ۹۸) :

نسیم دو زلفین او بگذرد   بیامیخته بانسیم صبا

چه گویم‌چو بگذشت‌اوگویمش   الایانسیم‌الصبامرحبا ،

وبیت ذیل در المعجم (ص ۲٤۳) :

کنم خدمت‌پادشا تاکند   مرا برتو برپادشا پادشا ،

وهم دوبیت ذیل در ترجمان‌البلاغه (ص٤۲) :

بدست اندرش برق و زیرش براق   که باردش بیش آمدن و زکجا

که نه طعن ژوبنش رد کرد کس   نه هرگز شدش زخم‌خطی خطا ،

ونیز بیت ذیل در همان‌کتاب (ص۲۹) :

چرا نـاید آهوی سیمین من   که بر چشم کردمش جای چرا ،

ونیز این بیت درهمانجا (ص ۳۹) :

زدینار گون بید و ابر سپید   زمین‌گشته زرین‌وسیمین سما .

همه از غضایری است ازیك قصیده یاتغزل باشد . ۳ ـ ص٤۷

وگرنه هردو ببخشیدیی بروز عطا   امید بنده نماندی بایزد متعـال .

۶ـ شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم آرد :

باب پنجم. عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع سوم که در بعض از اوصاف مدح وهجا وغیر آن چندان غلو کند که بحد استحالت عقلی رسد یا ترك ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هردو ببخشیدنی بگاه عطـا   امید بنده نماندی بـایزد متعال ۲.

درهمان باب پنجم در تخلصی که «از غزل و تشبیب بمدح ممدوح چنان نقل کند که گوئی استعانت میکند بدو درادراك مراد از معشوق» ... غضایری گفته است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند   مرا برتو بر پادشا پادشا .

در باب ششم درذکر محاسن شعر. درمثال ردصدر بی تجنیس . چنانکه غضایری گفته است ٤ :

عصا بر گرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا .

درهمان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ٥ :

درنگ ازامن تو آموختست خاك زمین   شتاب از اسب تو آموختست باد شمال.

۷ ـ رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف ـ فصل . فی تجنیس المردد ـ غضاری گوید ٦ :

این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد

فـرخجستـه فرّ فروردین پدیـد آورد ورد .

ب ـ فصل . فی حسن المطالع :

غضاری گوید اندر صفت بهار ۷ :

---

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی   ۲ - این دو بیت ازقصیدهٔ نخست غضایری است که درج خواهیم کرد .   ۳ - ص ۲٤۳   ٤ - ص ۲۵۲ ودریك نسخه بنام عنصری است .   ٥ - ص ۲٦۹   ٦ - ص ۱۳   ۷ - ص ٥٦

سحر گاهان یکی عدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضاری گوید :

از آرزوی روی گل وروی دوستان زرین شدست روی من وروی بوستان .

ج ـ فصل فی المقتضب :

غضایری گوید۱ :

بدست اندرش برق وزیرش براق کی یاردش پیش آمدن وز کجا
کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس نه هر گزشدش۲ زخم خطی خطا.

د ـ فصل ـ فی المطابقة . غضایری گوید۳ :

چرا ناید آهوی سیمین من کی بر چشمش کردمش جای چرا.

ه ـ فصل ـ درسؤال وجواب . غضایری گوید٤ :

نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا
چی گویمش گویمش چون بگذرد الا یا نسیم الصبا مرحبا .

و ـ فی اعنات القرینه . غضایری گوید ٥ :

ز دینار گون بید و ابر سپید زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸ـ مسعود سعد سلمان (٥١٥ -٤٣٨) درقصیدهٔ خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال یکیست او را در بزم ورزم دشمن مال،

بیتی ومصراعی ازغضایری تضمین کندو گوید٦ :

یمین دولت سلطان ماضی از غزنین بمدح گویان بروقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال
بهر قصیده که ازشهرری فرستادی هزار دینار او بستدی ز زر حلال
بگویدی که «بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه برسریك بیت من نویسد قال»
همی چه گوید بنگر در آن قصیدهٔ شکر که می نماید از آن زر بیکرانه ملال

---

۱ - ص ٢٤ ۲ - در متن عکسی صحیح ودرچاپی: کی نه کوشدش ۳ - ص ۲۹
٤ - ص ۹۸ ٥ - ص ۳۹ ٦ - دیوان مسعود سعد چاپ یاسمی ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

«بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال»
خدای داند کاندر پناه شاه جهان غضایری را می نشمرم بشعر همـال.

۹ـ منوچهری در قصیدهٔ خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یـاد کند و گوید ۱:

برمن زفرّ تارجوکان عزوناز باشد کز فرمیر ماضی بوده است باغضاری.

۱۰ـ نظامی عروضی در چهار مقاله۲ ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ کند و مرحوم علامهٔ قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایـری کرده‌اند که درمقدمه نقل شد.

۱۱ـ بیرونی در کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر (ص ۸۰) نقل کند در اعتقاد عامه به تغییر رنگ یاقوت از درجات اکهب وابیض واصفر به احمر؛

قال الغضائری :

از بسی گشتن به حال ازحال ، شد یاقوت پاك
پیشتر اصفر بباشد آنگهی احمر شود.

اینك قصائد واشعار غضایری وقصیدهٔ عنصری :

---

۱ ـ دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۸٦ ۲ ـ ص ۲۸ چاپ اروپا.

قصیدهٔ لامیه که در شکر گزاری از صلات و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال[۱] بجاه اندرست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال[۲] را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند — هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغان دارند — که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید — ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال ۵
چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه — نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم — بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال
بس ای ملك که از این شاعری و شعر مرا — ملك فریب بخوانند و جادوی محتال
بس ای ملك که جهانرا بشبهت افکندی — که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال ۱۰
بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم — که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
بس ای ملك که نه گوگرد سرخ گشت سخن — نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند — مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم — که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال
بس ای ملك که بس از غالیان یافه سخن — سته شوی و بر آن تیغت افکند اشعال ۱۵
بس ای ملك که دو دست تر ابگاه عطا — نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
بس ای ملك که جهان سر بسر حدیث منست — میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال
بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست — بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال
بس ای ملك که ترا صد هزار سال بقاست — قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال

---

۱ ــ تذکرهٔ دولتشاه و آتشکده : مراد . ۲ ــ آتشکده : جمال ؛ تذکرهٔ دولتشاه : مراد .

۲۰ بس ای ملک که عطایت نه گنج و کان سنجند — ملوک را همه معیار باشد و مثقال
بس ای ملک که من از بس عطات سیر شدم — نه زانکه نعمت بر من حرام گشت ووبال
بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند — بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همی بترسم کز شاعری ملال آرم — ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال
همه یکایک دینار و بدرهٔ تو و گنج — اسیر روز مصافست و صید روز قتال
۲۵ خراج قیصر روم است و سر گزیت خلم — بهای بندگی دلهرا ابا چیپال[1]
زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار — به تیغ یالده در خون خصم داده صقال
هزار بتکده آواره کرده هریك از و — هزار شیردمنده بقهر کرده شکال
بلای برهمنانست وقهر قرمطیان — هلاك اهرمنانست و آفت دجال
ز بهر جرد تو آورده از عدم بوجود — نکو کنندهٔ احوال وراحت از اهوال
۳۰ ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع — ابا مظفر فیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی — سریر وملك نخرند وتاج وجاه وجمال
ابا ملك تو ازین آفتاب رادتری — زبان هر که نیارد دلیل بادا لال
نه آفتاب بچندین هزار سال کند — همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال
دودست تو بعطاگاه برمبارز خواست — نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال
۳۵ همه ملوك جهانرا کجا ثنا گویند — عطاتو بخشی ای خسرو خجسته فعال
کنون بعالم در مالك الملوك توئی — جمالشان همه از تست گاه جود ونوال
صواب کرد که پیدا نکرد هردوجهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هردوجهانرا کف تو بخشیدی[2] — امید بنده نماندی بایزد متعال
به بیت مال تو اندر زجود تو همه سال — نهیب مالا مال است و کیل مالا مال
۴۰ ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی — چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال
نه عرش هفت زمین باد و دست و تیغ تو شاه — مصاف لشکر جود است و لشکر اقبال
حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد — زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال
بسا به چرخ برآورده کاخ دشمن تو — نیارمیده زبیم زوال و یافته هال

۱ ـ ظاهراً : دله‌رای با چیپال. یعنی رای وراجهٔ «دله» . (از انجمن ارا) .
۲ ـ درالمعجم : وگرنه هر دو ببخشیدتی ؛ تذکرهٔ دولتشاه ؛ .. ببخشیدی او ؛ حدائق السحر : .. ببخشیدیی.

که بازخورد بروباد زنده پیل‌توشاه   همه دیارش گشتست کندومند اطلال
دوال گردد اندام پیل‌وار عدوت   جو بر زنند برآن کوس‌پیلی تودوال   ٤٥
برستخیز نیاز آورد مخالف را   چو خیز خیز بطبل اندر افکند طبال
هگرز دیدهٔدشمن بباغ‌دولت‌خویش   بلند سرو نه بیند نه نونشانده نهال
چنانکه چشمهٔخورشید روزدولت‌تو   ندید خواهد تا روزگار حشر زوال
هرآنکه کوته کرداز‌مدیح شاه‌زبان   دراز کرد برو شیر آسمان چنگال
بگرد جانش بپچاند اژدهای فلك   چوخط دایره گرد اندر آردش دنبال   ٥٠
هنوز جود تومربنده رانداده عطا   هنوز بنده مراورا نکرده هیچ‌سؤال
دوچاکرند ملك را ز جملهٔ رهیان   چنین هزار هزار دگر طغان وینال
بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود   فنای مال و در امن و قبلهٔ اقبال
هزار دینار آن جود بینهایت داد   هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال
کجاعطادهد این‌ره که بازگردد پیل   زبدره باز ندانی مغاك را ز اطلال   ٥٥
بشعر یاد کند روزگار برمکیان   دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال
سحاق ابن براهیم راچه‌بهره رسید   ز فضل برمك و آن‌شعر قافیه بردال
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو   فسانه باك ندارد زنا محال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان   برآن‌صنوبر غنبر عذار مشکین‌خال
دو بدره زر بفرستاد ودو هزار درم   برغم حاسد و تیمار بدسکال نکال   ٦٠
چوآفتاب شدم در جهان‌گشاده زبان   بدل چه داد دوبیت‌مرا دوبیت‌المال
چه گفت‌حاسدوآنکس که بدسکال منست   بباطن اندرودرآشکار نیك سکال
دوبدره‌یافتی از نعمت و کرامت شاه   غنی‌شدی دگر ازجورروزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام   حلال وپاك‌ترازشیر دایگان باطفال
هزار جیحون بگذاشته است هردینار   چو خضرواز‌بردریا دوصدهزارجبال   ٦٥
به تیغ هندی ازهندوان گرفته بقهر   دلیل نیکی ونیك اختری‌وفرخ فال
هزار بود وهزار دگر ملك بفزود   زیك‌غزل که‌زمن‌خواست برلطیف‌غزال
امیدوارم کاین بار صد هزار تمام   بمن فرستد بر تال فیل بر فیال
برحل همت من بر عطا فرستد شاه   که کرگدنش نتابدنه نیزماهی وال

۷۰ دوموسم آمد هرسال از کرامت شاه / زکاروان جمال و ز کاروان جلال
همان صنم که بمن برنکرد چشم از عجب / نداد فرقت او مرمرا امید وصال
کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه / ز آفتاب کنم تاج وماه نو خلخال
خدای داد ترا ملك و گفت بفزایم / بشاکران توای خسرو خجسته خصال
نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر / نه کرد گار جهانرا بدانچه گفت ابدال
۷۵ ایا محمدی ازدین پاك باقی باش / همیشه تازه چودین محمد از شوال
صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع / همیشه تاصلواتست بر محمد وآل
دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن / بفتح رومیه صدبدره گیرم وخرطال
کجا شریف بود چون غضایری بر تو / ز طبع باشد چونانکه زر سرخ وسفال
۷۹ نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر / بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

جواب قصیدهٔ غضایری که عنصری گفته و اعتراض بر وی کرده

خدایگان خراسان و آفتاب کمال / که وقف کرد براو ذوالجلال عز وجلال
یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف / امین ملت وملت بدو فزوده جمال
همی خدای نه بهر بقای دولت او / ازآفرینش بیرون کند فنا و زوال
یکی درخت برآمد ز جود او بفلك / که برگ او همه جاهست وبار او همه مال
بهار خندان از برگ آن درخت اثر / درخت طوبی ازشاخ آن درخت مثال
۵ از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا / وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال
گر آن عطا که پرا کنده داد جمع شود / زمدّ دریا بیش آید و ز وزن جبال
چو عقل خاطر اورا هزار مرتبت است / چو چرخ همت اورادو صدهزار خیال
نه آب بحر ز ابر سخای او قطره ست / نه سنگ کوه به وزن عطای او مثقال
چو روی او نگری شادمانه گردد دل / چو نام او شنوی فرخجسته گردد فال
اگر ابهنت او بودی اصل وغایت ملك / فلکش دیوان بودی ستارگان عمال
۱۰ اگر به پیش نیایند بجود بحر وجبل / به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال
اگر به تیر او بیکلوند مشهد ایلك / وگر به هند بجویند دخمهٔ چیپال

زخاك تیره خروش وفغان همی شنوند   چنانکه زوبزمین اندر اوفتد زلزال

ززخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ   زکام آن فرس مهر سم ماه نعال ۱۵

به ترك جایگهی نیست ناشده رنگین   به هند ناحیتی نیست نا شده اطلال

ایا ستارهٔ تأیید وعالم توقیر   قوام وقاعدهٔ ملك و قبلهٔ اقبال

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ   بتو نویسد تاریخ خویشتن مه وسال

بهر کجا خرد است وبهر کجا هنر است   همه ز دانش و کردار تو زنند مثال

خرد هنر نکند تا نجوید از تو اثر   هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال ۲۰

هوا که بزم تو بیند برآیدش دندان   اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال

درنگ زامن تو آموخته است خاك زمین   شتاب زاسب تو آموختست بادشمال

ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر   بنور دین تو روشن شود دل ابدال

سیاست تو بگیتی علامت مهدیست   کجا سیاست تو نیست فتنهٔ دجال

بس ای ملك زعطای تو خیره چون گویند   که بس نشان ملالت بود ز کبر ودلال ۲۵

نه بس بود که تو بر خلق رحمتی زایزد   بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال

ملك فریب نهادند خویشتن را نام   بدان کشان زعطای تو خوب گشت احوال

غلط کنند که هرگز کسی ترا نفریفت   نرفت وهم نرود در تو حیلت محتال

اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز   فریفته است بروزی مهیمن متعال

مگر نداند اندازهٔ عطات همی   که صره هاش همه بدره گشت، بدره جوال ۳۰

زمین بزر تو زرین کند همی چهره   هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال

دویست خدمت تو بار نیست بر یکدل   یکی عطای تو بار است بر دو صد حمال

سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون   همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال

همین که گفت همه فخر شاعران بمنست   ز شعر گویان پرسید بایدش احوال

اگر بدعوی او شاعران مقر آیند   درست گشت و نماند اندرین حدیث محال ۳۵

فغان کنند و زجودت فغان نباید کرد   فغان ز محنت و از رنج باید واهوال

همی بگوید کز شاعری مرا بس بود   اگر بداندش از شاعری بس است مقال

نماند گوید ازاین پیش جای شکر مرا   بهر دو گیتی در روزنامهٔ اعمال

نگفته شکر چنین بیکرانه جاه گرفت   اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

۴۰ ترا نصیحت کرده‌است کز کفایت جود — کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال

نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز — نه جز گشادن ملکست فعل تو زافعال

کدام سال بود کاندرو تو نستانی — ولایتی که زر و مال اوفزون ز رمال

همی بگوید کاندر تو آن همی شنوم — که درمسیح زجهال وجملهٔ عذال

اگر خدای بخواهد نگفت و آن بتر است — نه گفت وصف ترا درروایت جهال

۴۵ چنان خبر که شنیدم زمعجزات مسیح — عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال

اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای — خرد بحجت تو رسته شه ز تیه ضلال

نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی — گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال

نخست گفت که بس، کز عطات سیر شدم — بکرد باز تقاضای بدره و خرطال

محال باشد سیری نمودن از نعمت — کذی(؟) بریدن از خدمت تو نیز محال

۵۰ چو جلوه باید کردن بعجب خدمت خویش — بر آنکسی که جهان بر عطای اوست عیال

بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس — بشوره بر به نبارد سرشك آب زلال

اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم — حرام کردم برخویشتن هر آنچه حلال

زعمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو — بدشت یوز چه خواهد به از سرین غزال

هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان — نه آسمانش مطیع است و بخت نیك سکال

۵۵ نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز — نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال

کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الروم — چنانکه کشور هند از برهمن وچندال

قدر نشان علامت کنی بجای حریر — قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال

نهی بپای عدو بر اجل بشکل شکیل — که هست زخم ترا شیر شیرزه شکل شکال

اگر بنور کسی خاك راصفت گوید — از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال

۶۰ اگر ببزم تو دریا شود خزینهٔ تو — بیك عطای تو بیشك سراب گردد و نال

همیشه تافلك است و جهان و جانور است — همی بخندد آجال بر سر آمال

دوام دولت را باتو باد مهر و وفا — قوام نعمت را با تو باد قرب وصال

هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی — جهان بعدل تو گیر وعدو به تیغ تو مال،

ایا غضاری، ای شاعری که در دل تو — بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال

۶۵ نگاهدار تو در خدمت ملوك ادب — بجد بکوش و مده عقل را بهزل وهزال

بیك دوبیت حدیث شریف کرده بدی — چنانکه از غرضت نقش برنبد تمثال
دونوع راتوزیك جنس می‌قیاس کنی — مجانست نبود در میان زر و سفال
اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد — نخست باری بشناس فاضل ازمفضال
درآنکه قسمت کردی نکو تأمل کن — اگربگرد دلت‌عقل را ره است‌مجال
هنربدست بیانست از اختیار سخن — چنانکه زیرزبانست پایگاه رجال[۱] ۷۰
زیادتی چه کنی کان بنقص باز شود — کزین‌سبیل‌نکوهیده گشت‌مذهب‌غال
مباش کم ز کسی کوسخن نداند گفت — ز لفظ معنی باید همی نه بالا بال[۲]
از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند — اگر بحرف بگردد زبان مردم لال
سخن فرستی خام ونوشته بر سر شعر — بجای تاج همی بیهده نهی خلخال
چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود — که این مخاطبه باشد همال را بهمال ۷۵
ازو رسید بتو نقد سه هزار درم — زبنده بودن او چون کشید باید یال.

قصیدهٔ ثاني که غضایری در جواب عنصری همی گوید :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال — ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال
که‌شعرشکربحضرت رسید وبپسندید — خدایگان جهان خسرو خجسته‌خصال
تو هم شعرا کی رسد بحضرت تو — کجا بلند بود باجلال عرش تلال
ثنابسنده کند تا عطاش فرض شود — سخای او بشناسد که نوال و جدال
در خزانهٔ جود ملك تعنت خصم — چگونه بندد وان ایزدی در اقبال
نخست بیت چوآغازمدح خواهی کرد — جواب بدره دهد بیت رابه بیت‌المال ۸۵
کمال مرتبت او بامکان همت اوست — نه‌واجب‌است که‌هر گزفلك‌رسدبکمال
فرودعرش هرآنجا که وهم برفکنی — بوهم همت او را بود نشان نعال
فرشته بیخطر آنجا گذر نکرد هگرز — که بر ناوك پیکان‌آن فرشته فعال
بتیغ نصرت او بر اجل نشاند گهر — بباغ دولتش اندر ابد نشاند نهال
ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او — ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال ۹۰

---

۱ ـ اشاره به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۲ ـ این بیت بدقیقی نیزمنسوبست . رجوع به جزوهٔ دقیقی‌ص۸۳ وتصحیح استاد دهخدا بیت راشود

جهان بنوك سنانش بر آفرید خدای — چو او بجنبد گیتی بجنبد از زلزال

بشهر دشمنش از بستگان هیبت او — زلازل است زبانگ سلاسل و اغلال

ببوم دوزخ ماند زمین هند همه — زبس فروخته انگشت[و]سوخته چندال

کمر ببستن او بر دو دست فتنه ببست — گشادن دریأجوج و فتنهٔ دجال

۹۵ قیاس خرجش یکساعت از هزاران قرن — تمام ناید با دخل یکجهان عمال

بهفت کشور پیغمبرانش بایستی — چو کوس بندد بر زنده پیل بر طبال

چه گفت چون زبر لوح برنوشت قلم — زسال عمرش پرسید ایزد متعال

هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح — هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال

خدا یگانا نامی بزرگ گستردی — چو آفتاب جهانتاب بی کسوف[و]زوال

۱۰۰ همه سراسر تمویه شاعرانست این — کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالا بال

نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس — عدو چو گوهر طبعی بگاه زخم نصال

• چو جای طعنه نباشد چه گفت داند خصم — چو پا نباشد کی جنبش آید از خلخال

هر آینه که توئی آفتاب هفت اقلیم — گهی ببدره فرستی عطا گهی بجوال

بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار — چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال

۱۰۵ اگر سگی بود از بس حسد چرا بطپد — و گر ز سنگ بود پس چگونه یابد هال

هزار عیب نهادند نظم فرقانرا — که سورة الاعرافست و سورة الانفال

که نعت گفتند هست قول بشر — که نقیضه بماندند از شبیه و مثال

پس آنکه نظم قران کرد هیچ چیز نگفت — هر آینه سخنی گفت بر طریق محال

نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی — بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزال

۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت یکی — غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال

نه بس نه بس دگری گفت گاه شکر و عطا — تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال

چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است — ز شعر شکر چگویند پس جز این قوال

و گر دو سطر تهی ماند نانوشته هنوز — تمام بهتر باشد هزینه از همه حال

امانتی است عطای تو کآسمان و زمین — همی برنج ابر تابد و بجهد حیال

۱۱۵ اگر فغان کنم از بار شکر او نه شگفت — فغان ز لهو و ز شادی بود نه از اهوال

اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود — که باسلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان | فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
بشعر شکر نگه کن که رود کی گفته است | «همه کسی را درویشی است و رنج عیال»
غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار | «فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال»
فغان بنده همان و غم عناش همین | نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال ۱۲۰
بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم | چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
فریب خصم بود عیب شهریارانرا | نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب | اگر جحود کند پس خرد بروست وبال
درست گفت که کس کرد گار را نفریفت | گر اعتقاد کند بیره است و کافر وضال
فریب از آرزو است، آرزو همیشه بدل | خدای بیدل و جا نست و نیز بیغم و حال ۱۲۵
نه نعمت از پی مدح وغزل دهد چو ملوك | نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
نه کرد گار ز جهال روز کار مسیح | خبرش داد از این قیل و قال و آن اهوال
چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا | اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال
بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی | نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال
ز فرض داد یك انکشتری بگاه نماز | نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال ۱۳۰
و گر سوار گرفت و حصار کفر گشاد | نه خیبر است چو بدکر، نه عمر چون چیپال
به نیمساعت گفتم هزار گنج مبخش | از این حدیث بگفتا چه آید از جهال
همال هرگز خادم نوشت و مولانا | سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال
اگر مخاطبه یاردت کرد اختر و چرخ | طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال
اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست | ز روی خدمت من نیز خادمم نه همال ۱۳۵
دوست گفتم کت صد هزار سال بقاست | ببخش خردك باندازه ای شه ابطال
چنینت بود و چنین باد و همچنین باشد | بقا فزون ترو نونو ز ذوالجلال جلال
بدین کفایت جود اندرست و غایت مدح | بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال
نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس | دگر نخواهم کردن که نوال سؤال
نصیب سایل را این بس است گفت رهی | هزار چندین امید دارم از خرطال ۱۴۰
بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست | بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضال
درست فاضل و مفضول باید از ره راست | ضرورتست سروی و سرین گور و غزال

بزر سرخ وسفال اندرون چه داند گفت هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شکال
ز زر سرخ گرانمایه‌تر چه دانی نیز بگیتی اندریا خوارمایه تر زسفال
۱۴۵ وگر بشاعری من مقر نیاید او چنانکه گفت نه جنگست مر مرا نه جدال
نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو بحیله گفت همی اژدها کنم زحبال
بس اندمایه که تمویهش آشکاره شود وگرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال
وگر معارضه ظن برد زو عجب نبود زکوه سنگ جواب آید وزدیو خیال
ایا بحکمت ازاطفال وهیبت ازاطلال تواز عقاب خشنش آری ازبراق عقال
۱۵۰ نه شاعر است هر آنکو دو بیت نظم کند نه کیمیاست همه یکسره رماد ورمال
چنانکه گفتم لؤلؤ برآید ازلؤلؤ نه تاج تسبیح آید زعقد ماهی وال
مراکه شاه پسندید وپاك خاطر او چو آفتاب بتوحید پاك داده صقال
اگر ترا خرد وخدمت ملو گستی بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال
اگرت موی بسر بر همه زبان گردد زبیم سر همه یکسر چرا نگردد لال
۱۵۵ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی تفضل است وتفضل بهست گاه نوال
وگر نبود تفضل غلط فتاد برو زبان بریدن تو واجب است وزخم کفال
خدایگان خراسان نوشتی اول شعر کجاست هند وکجا نیمروز ورستم زال
مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود هوای با دندان وقضای با چنگال
قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال
۱۶۰ گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود زمین سیمین چهر وهوای زر اشکال
بر آسمان شدن مصطفی زهجرت بود کجا گرفت براو ازمحرم و شوال
زبخت نصر نه تاریخ عبریست دلیل نه یزدگرد گرفت اززوال ملك ینال
همان عطا که ازوذره بود کوه وزمی چگونه باربود ویك بر دوصد حمال
سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای نبهره نیك شناسد زسیم خرد وحلال
۱۶۵ بهانه نیست سخارا دگر بهانه مجوی کرانه نیست عطارا دگر مرنج ومنال
بچون تو ابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر بلند کوه نجنبد بچون تو بادشمال
زتو سرشك نیاید بهار خیره مناز زتو نهال نیاید درخت چیره مبال
صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال

ولیکن آنکه کز بیخ کندباید کوه — بمعرکه اندر دندان پیل باید و بنال

نخست مصرع من برنگین نگار کنند — هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال ۱۷۰

خیال شعرتو هرگز زمین ما بسود — زبان ناقد اشعار ومطرب قوال

ایا یگانه بهر فن زطول وعرض جهان — کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال

به پیش تیغ تو کی سبز گشت آز و اجل — ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال

همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل — همیشه تا بنویسی بدال ماند دال

ثناء جود تو گسترده باد گرد جهان — چنان کجا صلواة رسول باشد و آل ۱۷۵

ولە نظم[۱] :

ز دینار گون بید و ابرسپید — زمین گشته زرین وسیمین سما . ۱۷۶

چرا ناید آهوی سیمین من — کی برچشمش کردمش جای چرا.

عصا بر گرفتن نه مشکل بود — همی اژدها کرد باید عصا .

نسیم دو زلفین او بگذرد — بیامیخته با نسیم صبا

چه گویم چو بگذشت او گویمش — الا یا نسیم الصبا مرحبا .

بدست اندرش برق وزیرش براق — کی یاردش پیش آمدن وز کجا

کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس — نه هرگز شدش زخم خطی خطا.

کنم خدمت پادشا تا کند — مرا بر تو بر پادشا پادشا .

ولە قطعة اخری[۲] :

جام می آورد وپر زباده[۳] بمن داد — آنکه مرا بالبانش کار فتادست ۱۸٤

گفتم:مهراست؟ گفت: مهرش پرورد — گفتم:ماهست؟ گفت: ماهش زادست

باده بمن داد ، از لطافت گفتم — جام بمن داد لیك باده ندادست .

در صفت می میگوید[٤] :

چون سیم پاك مغزش چون زر زرد پوست ۱۸۷

رنگش چورنگ عاشق وبویش چو بوی دوست.

۱ ـ ابیات این قطعه ازلباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق السحر است رجوع بذیل صفحهٔ ۹ این جزوه شود . ۲ ـ این قطعه از لباب الالباب و مجمع الفصحاست .

۳ ـ در لباب : بامداد . ٤ ـ این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ٦۰) .

۱۸۷م از بسی گشتن به حال از حال ، شدیاقوت پاك
پیشتر اصفر بباشد آنگهی احمر شود

۱۸۸ این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد
فر خجسته فر فروردین پدید آوود ورد ۱ .

۱۸۹ ای بهار دادودین آمد خجسته نوبهار — بوستان پادشاهی کردهمچون قندهار ۲
آبداده خشت پولاداست پنداری گیاه — کس نداند چون ببیند کشتزار از خشت زار
لاله بینی لرزلرزان چون دل بدخواه ملك — نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار
شاخ هر چندانکه بینی نورداردبرجبین — زاغ هر چندانکه بینی حورداردد ر کنار
دوش تا شبگیر مرواریدباریدآسمان — لاله را برتاج بارید وسمن را برسوار
اینکه هرروزاست راغ وباغ و کوه و دشت و در
زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار
خسرو پیروزگر بر بارهٔ پیروزگی — کردباشادی وپیروزی بصحرا برگذار
وینکه باتاج اززمین نرگس همی سربر زند
زر و سیمش با نسیم مشك و بی آزار خار
گردسم ابرش تو برسر گردون نشست — زین سپس نرگس نبوداز فخر این جز تاجدار.

در صفت بوستان افروز گوید ۳ :

۱۹۸ بوستان افروز تازه در میان بوستان — همچو خون آلوده درهیجاسنان کارزار.

در غزل ۳ :

۱۹۹ مطربی خوبروی و بربط او — چو یکی کوزپشت عاشق پیر
نالهٔ شیرخوار دارد لیك — بکنار اندرون نخواهد شیر.

وله ٤ :

۲۰۱ سحرگاهان یکی عدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیرو دگر ازبر ٤.

---

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۱۳). ۲ - این قطعه ازمجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳٦۸) .
۳ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹ـ٦۰) . ٤ - بیت اول این قطعه ازترجمان البلاغه (ص ۵٦)
ودو بیت آخرازمجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳٦۸) . * - الجماهر بیرونی ص ۸۰

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پارهٔ اخگر
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی
وزان آسیب بخروشد روانسی بفکند آذر .

باهمه گیتی عدویك تیرباران تو بس نی غلط گفتم[۱] چه حاجت تیرپیکان تو بس ۲۰۴[۲]
وانگهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام را[۳] گفت رای او بگاه درد، درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
وآنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس[۴] .

از آرزوی روی گل وروی دوستان زرین شدست روی من وروی بوستان[۵] . ۲۰۸

ولهٔ فی الخلوص[۶] :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹
بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن.

صفت آتش و اخگر کند[۷] :

سیاه انگشت چون روز جدائی میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱
سیاه اخگر میان آتش سرخ چو چشم دردمند ازدور تابان .

این ابیات درفرهنگها بشاهد لغات آمده است:

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زرخالص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت واین علم شاعری که تراست
مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر . ۲۱۳

بشاهد لغت اشن ،بمعنی خربزهٔ نورسیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن وزبر او ۹ بگشت حالی شاد . ۲۱۴

---

۱ - در لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ - درلباب : این عمر نا انجام را . ٤ - بیت اخیر از لباب الالباب است . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ٥٦) .
٦ - این دوبیت از مجمع الفصحاست . ۷ - لباب الالباب (ج۲ ص۵۹).
۸ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۹ - دراصل: تو . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

بشاهد لغت منگ (تخم منگ)، بمعنی بزرالبنج ۱ :

۲۱۵ جزجز کندچو جزدهمه روزتا بشب مانند تخم منگ‌بود مـایهٔ صداع .

بشاهد لغت وال ،بمعنی‌ماهی‌درم داربزرگ۲ :

۲۱۶ برحل همت برمن عطا فرستد شاه که کرگندش نتابد نه نیز ماهی‌وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارایین بفتح‌رومیه صد بدره گیرم‌وخرطال.

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ٤ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نرشیر برناید سروزن۵ گاو ترخانی .



۱ ـ این بیت ازفرهنگ‌سروری است . ۲ ـ این بیت‌ازسروری است وضمن‌قصیدهٔ نخست شاعر نیز آمده است . ۳ ـ این‌بیت از لغت نامهٔ‌اسدی‌است وضمن قصیدهٔ نخست نیزآمده. ٤ ـ این بیت ازلغت نامهٔ اسدی است . ۵ ـ اصل : که بازشیر برنایدسترون . متن تصحیح استاد دهخداست .

دقیقی

و

اشعار او

سر آغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن‌چهارم هجری که دراین دفتربنظر خوانندگان گرامی میرسد شثمین اثری است که نگارنده در راه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جزتعدادی ناچیز ازآثارشان برجای نگذارده است ترتیب داده‌ام وامیدوارم‌که مقبول طبع خداوندان شعر وادب باشد. درگردآوری این مجموعه ازپس ایراد مقدمه‌تی کوتاه درشرح حال شاعر، اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی راکه ازدقیقی شعری وذکری داشتند آوردم و سپس گشتاسب نامهٔ او راکه بالغ برهزار بیت است از شاهنامه چاپ «بروخیم» استخراج‌کردم وبانسخهٔ شاهنامهٔ گرانقدر استاد دهخداکه «یکی ازدوسه نسخهٔ عزیز ونادر شاهنامه است‌که فعلا دردنیا شناخته شده، وقسمتی ازمقدمهٔ قدیم شاهنامه رادارد» مقابله‌کردم ودراین مقابله کوشیدم‌که مواضع وموارد صحیح‌را متن قرار دهم، اختلاف نسخ‌را درحاشیه نمودم وحتی الامکان از ذکر نسخه بدلهای غیر لازم و نادرست خودداری کردم تامطلب بدرازا نکشد و نشانیهای قرار دادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم و نسخهٔ استاد دهخدا را بانشانی «د» نمودم. وچون اشعار گشتاسب نامه پایان‌گرفت قصاید وقطعات وابیات مذکور درتذکره‌هاوابیات شاهد لغات فرهنگها راکه مرتب بحروف هجاست آوردم. و در پایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع ومآخذ شرح احوال واشعار او را قرار دادم تاهرکس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. درپایان این مختصر فرض خود میدانم که ازاستادارجمندآقای‌نفیسی‌که یادداشتهای مربوط بدقیقی خودرا باسماحت هرچه بیشتر دراختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار باشم وازخوانندگان عزیز ازناچیزی اثر پوزش طلبم وازخداوند توفیق نشر اشعاردیگر شاعران شیرین زبان فارسی‌را بخواهم. بمنه وکرمه*.

* احوال واشعار دقیقی جداگانه نیز تحت عنوان دیوان دقیقی چاپ شده است.

زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه، آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکری از «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر» دارد، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدوءعالم و آفرینش کیومرث ومشی ومشیانه» اینست[1] : «هذا علی ماسمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدء الانسان علی غیر ماحکیناه بعدان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمدبن الجهم البرمکی ....» اگر از این شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی ازدانشمندان بر آن رفته‌اند[2]، دقیقی‌را باصح اقوال «ابوعلی محمد بن احمد بلخی» بایددانست. عوفی درلباب الالباب «ابومنصور محمدبن احمدالدقیقی الطوسی» و آذردر آتشکده «منصوربن احمد» گفته‌اندوهدایت‌درمجمع‌الفصحاء گوید «ابو منصور محمدبن احمد، برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش». محمد بن محمدبن‌احمد وابوسعیدومروزی‌وهروی‌نیزاقوال‌دیگریست درنام‌و کنیه‌و نسبت‌وی. اما کلمهٔ دقیقی که‌لقب‌مسلم‌اوست‌ازدقیق‌بمعنی آرد گرفته شده‌وشایدشاعریاپدریایکی ازنیاکانش آردفروش‌بوده‌وبدین مناسبت ماننددثعالبی‌درنسبت‌به‌فروش‌پوست روباه و

۱ـ آثار الباقیه چاپ لیپزیک‌ص ۹۹.

۲ـ رجوع کنید به‌سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۲ و۱۳ واحوال واشعار رودکی ج۳ ص ۱۲۶۱.

و فراء -در نسبت بفروش پوستین « دقیقی» لقب یافته است وانیکه محمدعوفی متذکر شده است که اورا بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفته‌اند ازقبیل مناسبات بعدالوقوع استزیرا دقیق خود صفت است ونسبت بدان بی اشکال نیست ۱ وقول سمعانی در کتاب الانساب بدین شرح: «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والیاء الساکنة، آخرالحروف، بین القافین، هذه النسبة الی الدقیق وبیعه وطحنه واشتهر بها جماعة من اهل العلم منهم: ابوجعفر محمدبن عبدالملك بن مروان الحکم الدقیقی الواسطی ... و ابوبکر اسمعیل بن عبدالحمید العطـار العجلی الدقیقی المعروف بصاحب الدقیق ...» ۲ هرگونه شبهه‌ای را درنسبت دقیقی به دقیق بمعنی آرد زایل میسازد .

جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست وزمان تولدووفات اومعلوم نمیباشد ، ارتباط اوبادربار سامانیان وامرای سامانی مسلم است امااینکه مقیم درگاه بوده و یاازدورمدح امیران سامانی میکرده است واضح نیست، لکن اقامت وی دردربار چغانیان مسلم است وعلاوه برآنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده‌اند نظامی عروضی در چهار مقاله وفرخی درقصیدهٔ داغگاه ومعزی دریکی ازقصاید خودبدین مطلب اشارت صریح کرده‌اند و مادرهمین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد. اشعار خود دقیقی نیزبراین مطلب گواهی صادق است.

دقیقی با آن طبع لطیف وذوق سرشار شاعری آغـاز کرده و بمداحی امیران نامدار وشعرشناس دست یازیده وازممدوحین نواخت یافته وبحشمت وجلال رسیده آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته و هزار بیت از داستـان شاه گشتاسپ را بنظم آورده ودر جوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است. این دور نمای مبهمی

---

۱ - سخن وسخنوران. ج۱ص۱۲و۱۳

۲ - الانساب ورق ۲۲۷ ب .

است از زندگی شاعری پارسی گوی شیرین سخن که در اشعار فردوسی چنین منعکس است:

داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر این داستانها بسی	همی‌خواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه‌را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود	ابا بد همیشه بپیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ	بسر برنهادش یکی تیره ترگ
بدین‌خوی بدجان شیرین بداد	نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکا یك ازو بخت برگشته شد	بدست یکی بنده برکشته شد
زگشتاسپ وارجاسپ بیتی‌هزار	بگفت وسر آمد بر او روزگار
برفت اواین نامه ناگفته‌ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا	بیفزای در حشر جاه ورا

نکتهٔ گفتنی مناسب‌مقام اینکه‌دربارچغانیان مشوق سه‌تن شاعر نغز گوی‌لطیف طبع‌دیگر چون‌لبیبی وفرخی ومنجیك‌نیز بوده‌است .

دربارهٔ عقیدهٔ دینی دقیقی سخن بسیارست ، برخی ویرا مسلمان و گروهی زردشتی دانسته‌اند و هریك اثبات مدعای خود را دلایلی دارند، امااز مجموع این دلایل بر می‌آید که مسلمانی دقیقی در روی کارست و باطناً بآئین زردشتی تمایل تمام داشته، اشعار اودراین مورد [2] و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از

---

١ ـ شاهنامه چاپ بروخیم ج١ ص ٨ ـ ٩

٢ـ نظیر :

یکی زردشت وارم آرزویست — که‌پیشش زندرا برخوانم ازبر

یا :

دقیقی چار خصلت برگزیدست ... می چون زنگ و کیش زرد هشتی

میان داستانهای ایران باستان این مدعارا بخوبی میرساند وچون در کتاب «مزدیسنا وتأثیر آن درادبیات پارسی»[۱] تألیف آقای دکتر معین دراین مورد بحثی مستوفی رفته است ودلایل له وعلیه مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیزرا بمطالعهٔ آن کتاب حوالت میدهیم وازنقل آن مطالب خودداری میکنیم .

اما ممدوحین دقیقی ـ دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراءِ زمان حشمتی داشته وقدوهٔ شاعران عصر گردیده است چنانکه فردوسی گوید : «همی یافت از مهتران ارج و گنج». ازامرای سامانی دوتن را ستوده است یکی امیرسدیدابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰-۳۶۵) ودیگری امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵ ـ ۳۸۷) وبقول صاحب هفت اقلیم گویا بامرامیر اخیر بنظم شاهنامه پرداخته است. ازممدوحین دقیقی یکی هم ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی است که خوددر عداد شعراست منتهی بقول عوفی اینجاوی امیری ممدوح ودقیقی شاعری مادح است و بنا بنقل ثعالبی دیوان این امیردرخراسان شهرت داشته وبپارسی وتازی سخن میکرده است.

دیگر ازممدوحین دقیقی میرابونصر نامی است که درباره وی دقیقی مرثیه‌ای دارد که درتاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست واستادنفیسی (در احوال و اشعار رودکی) گمان برده اند که وی ابونصر بن ابوعلی چغانی باشد که در کتاب «عیون اخبارالرضا» ذکروی آمده است. ممدوح دیگرشاعر ابوالمظفر چغانی ازخاندان آل محتاج ممدوح لبیبی وفرخی است که قصیدهٔ داغگاه فرخی و قصیدهٔ رائیهٔ معروف لبیبی (که دردفتر اشعارلبیبی نقل کردیم) درمدح اوست واین امیر چنانکه ازاشعار فرخی ولبیبی وخود دقیقی برمی آید، امیرابو المظفر فخر-الدوله احمدبن محمد وبظن غالب پسر یانوادهٔ ابوعلی چغانی است. ازبرخی اشعار دقیقی وازآن جمله قصیدهٔ رائیهٔ وی (که نقل خواهیم کرد) برمی آید که وی میر

۱ـ ص ۳۱۵ تا ۳۲۱

ابوسعد مظفر نامی‌را نیز مدح میگفته‌است وبا آنکه برخی احتمال داده‌اند که این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمدست میتوان احتمال داد که وی یکی از افراد متعدد خاندان آل محتاج که از امرای چغانیانند باشد[1].

اماشعر دقیقی - دقیقی ازشاعران بلندپایه وارجمند زبان فارسی‌است قطعات پراکنده‌ای که‌ازوی بجای مانده‌است نهایت‌قدرت‌طبع‌وقوت اسلوب‌این‌شاعررا نشان میدهد وشاید درزبان فارسی بحسن سبک‌وقوت بلاغت‌وپرمغزی قطعهٔ

«زدو چیز گیرند مر مملکت‌را　　　یکی پرنیانی‌یکی زعفرانی...»

شعری نباشد. غزلیاتش متین وقطعاتش دلنشین‌است. اماقسمت بحر متقارب یعنی گشتاسب نامهٔوی بپای‌دیگر اشعارش نمیرسد وبا آنکه‌دقیقی درسرودن‌شاهنامه برفردوسی تقدم‌دارد ومنظومهٔ وی‌پس ازشاهنامه ازدیگر منظومه‌های بحر متقارب برترست، ازلحاظ داستان سرائی، وسعت‌فکر واستطرادات بدیع‌شاهنامه‌را ندارد، گشتاسب نامه‌دقیقی قصهٔصرف‌است وشاعر جزنظم داستان‌نظری نداشته ودرحکمت ووعظ وپندچیزی نگفته، مقدمهٔفلسفی یاادبی آغاز داستانهای فردوسی راندارد و چون‌استاد طوس‌متذکر نتایج‌اخلاقی واحساسات وطنی‌نیست ومرگ پهلوانان و عبرت ازروزگاررا به‌بیتی ویابکلمهٔ «دریغا» مقصور میسازد. برخی مضامین وی مکرر ویکنواخت‌است، نظیر آمدن رسول بدربار گشتاسب ورفتن‌فرستادهٔ گشتاسب بدربارارجاسب‌ومضمون نامه‌هایی که‌متبادل گشته‌وهم‌نظیر برخی ابیات که مکرر آمده‌است. طبع‌دقیقی درداستان سرائی فاقدنیروی خلق‌وابداع استوخود درصدد ایجاد تعبیرات لطیف‌وکنایات نغزوایراد مثلهای مناسب‌نیست وتعبیر شاعرانهٔ بت عیار شعررا هرلحظه بشکلی ولباسی درآوردن و معانی مکرررا بعبارات مختلف

۱- بخش‌ممدوحین‌دقیقی‌ازجزوهٔ‌مؤسسهٔ‌وعظ‌وخطابه‌وکتاب احوال واشعار رودکی‌و حواشی وتعلیقات‌کتاب‌حدائق‌السحر نوشته شده‌است.

ادا کردن نمیتوانندواین محدودیت فکر ویکنواختی توصیف صحنه‌های مشابه، فرقی آشکار میان شاهنامهٔ دقیقی واثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده‌است. تصویر صحنهٔ کارزار ونمایش اوضاع جنگ وبیان احساسات وتخیلات پهلوانان درپهنهٔ نبرد ووصف اسب وشمشیر که دراشعار فردوسی هرچه‌زیباتر آمده‌است در گشتاسب نامه نیست. خلاصه آنکه غزلیات وقصاید وقطعات دقیقی‌را با گشتاسب نامهٔ‌او تفاوتی‌است محسوس وآن اندازه که دیگر اشعاراورا هنرشاعری ونیروی سخن گستری ولطف است گشتاسب نامهٔ‌اورا هنرداستان سرائی‌نیست، اینکه فردوسی گوید:

ستایندهٔ شهریاران بدی | بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن | ازو نو نشد روزگار کهن

درست وبجاست، اختصاص دقیقی «بچندین عاشقانه شعر دلبر» بیشترست تا «بچندین شعرشاهان»[۱].

اشعار گشتاسب نامهٔ‌دقیقی ظاهراً همین هزاربیت بوده‌است که فردوسی در شاهنامهٔ خودآورده وصریح گفته است که «اگرچه نه‌پیوست (یعنی نظم نکرد) جز اندکی ـ زبزم ورزرم ازهزاران یکی» واقوال آنانکه‌سخن ازسه‌هزار وبیست‌هزار بیت گفته‌اند[۲] نادرست ونابجاست. فردوسی پیش ازنقل آن‌هزاربیت، پانزده بیت درکیفیت خواب دیدن‌دقیقی وخواستن وی که این اشعاررا درشاهنامهٔ خویش‌جای دهد تاازگزند زمان‌ایمن ماندبرشتهٔ نظم کشیده است‌چنین:

۱ـ درنوشتن این‌قسمت ازکتاب سخن وسخنوران وجزوات مؤسسهٔ وعظ وخطابه و کتاب احوال واشعار رودکی(ج۳)استفاده‌شد.

۲ـ چون حمدالله مستوفی ومحمدعوفی. امانکتهٔ جالب توجه گفتهٔ ابوریحان است که‌اگر مراد ازابوعلی محمدبن احمدبلخی‌شاعرهمان دقیقی‌باشد منظومهٔ‌دقیقی مقصوربااین هزار بیت‌گشتاسب نامه نمی‌تواند باشد.

بخواب دیدن فردوسی دقیقی‌را ۱

چنان‌دید گوینده یکشب بخواب که‌یك‌جام‌می داشتی‌چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی بر آن جام می داستانها زدی
به‌فردوسی آواز دادی که می مخور جز بآیین کاووس کی
که‌شاهی گزیدی‌بگیتی که‌بخت بدو نازد و تاج ودیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر ز گنجش بهر کس رسانیده بهر
از امروز تاسال هشتاد و پنج بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وزان پس بچین اندر آرد سپاه همه مهتران بر گشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نامه ار چند بشتافتی کنون هرچه جستی‌همه یافتی
درین باره من پیش گفتم سخن اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسب وارجاسب بیتی‌هزار بگفتم سر آمد مرا روز گار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد روان من.از خاك برمه رسد
کنون‌من‌بگویم سخن کوبگفت منم زنده، او گشته‌باخاك جفت
پذیرفتم آن گفت اورا بخواب بخوبی و نرمیش دادم جواب
که‌من‌هم به‌پیش توخواهم‌رسید از ین شربتم می ببابد چشید

و آنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام می‌رسد اشعاری در نقد آن ابیات میسراید بدینگونه[۲] :

انجام شدن‌گفتار دقیقی وباز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمود و نکوهش‌سخن دقیقی

کنون ای سخنگوی بیدار مرد یکی سوی گفتار خود باز گرد

۱ـ شاهنامه‌چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ ببعد .
۲ـ ص ۱۵۵٤ تا ۱۵۵٦

دقیقی رسانید اینجا سخن — زمانه بر آورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج — از آن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار — مگر این سخنهای نا پایدار
نماند او که بردی بسر نامه‌را — براندی برو سر بسر خامه‌را
ز فردوسی اکنون سخن‌یادگیر — سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چو این نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم وسست آمدم — بسی بیت نا تندرست آمدم
من این‌را نوشتم که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بد این‌بادو گوهر فروش — کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن‌چون بدینگونه بایدت گفت — مگوی ومکن رنج باطبع‌جفت
چوبند[1] روان بینی و رنج تن — بکانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی — از آن به که ناساز خوانی نهی
یکی نامه دیدم پر از داستان — سخن های آن پرمنش راستان
فسانهٔ کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان — پر اندیشه گشت این‌دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار — گرایدونکه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین — که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی — ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر — که شاهی نشانید بر گاه بر
همی‌یافت ازمهتران‌ارج و گنج — ز خوی بد خویش بودیش رنج

۱- «p» : درد .

ستاینده شهریاران بدی | بمدح افسر نامداران بدی
بنقل[1] اندرون سست گشتش سخن | ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشنده ای | بگاه کیان بردرخشنده‌ای[2]...
سخن را نگه داشتم سال بیست | بدان تاسزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فرّ و جود | که اورا کند ماه و کیوان سجود
ابوالقاسم آن شهریار جهان | کزو تازه شد تاج شاهنشهان
بیامد نشست از بر تخت داد | جهاندارچون او که دارد بیاد ...[3]

ازدقیقی وحشمت وی ، گذشته ازفردوسی شاعران قرون بعدنیز یادو باستادی و جلالت قدروی اعتراف وقصاید بلندویرا تضمین کرده اند چنانکه فرخی شاعر نامدار ومداح آل محتاج در قصیدهٔ معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخر الدوله احمدبن محمدوالی چغانیان است بمطلع زیرین[4]:

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار | پرنیان هفترنگ اندر سر آرد کوهسار

گوید :

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی در گذشت | ز آفرین تودل آکنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مرور امهلت نماند[5] | زین سبب چون بنگری امروز تاروز شمار
هر گیاهی کز سر گور دقیقی بردمد | گر بپرسی ز آفرین توسخن گوید هزار

و غضایری رازی در قصیدهٔ شکر که در مدح سلطان محمود غزنوی است

۱ـ نسخه: بنظم. ۲ـ در اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضروری ننمود.
۳ـ ازپس این پنج بیت دیگر نیز درستایش محمود هست که بنقل آن نپرداختیم.
٤ ـ دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۱۷۵ تا ۱۸۰ ۵ـ درچاپ مرحوم عبدالرسولی:
«تا بوقت توزمانه مرورا مدت نداد» که پیداست ضبطی نادرست است.

گـــوید:

بشعر یاد کندروز گار بر مکیان   دقیقی آنگه کاشفته‌شد بر او احوال[1]

وسوزنی سمرقندی درقصیده‌ای بمطلع:

عید شد ایام ، مانا آمده ایام عید   چون رسید از راه مهمان پادشا پیر عمید

گفته است :

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی   زنده نامند از کسایی و دقیقی و شهید[2]

وادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصراع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب آمده است:

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك»

تضمین کرده است[3] درقصیده‌ای بمطلع:

بستست رنگ روی مرا بر میان خویش   کرده سرشك چشم مرا در دهان خویش

درمدیحه گوید:

آنکس که در ستایش ممدوح خویش گفت: «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

گــر نیستم بطبع دقیقی و فــرّخــی   هستم کنون مقدمـهٔ کاروان خویش

در صدر تــو بلفظ دقیقی کنم نثار   ازقدر تو فزون‌تر و بیش از توان خویش

همین مصراع راامیر معزی نیز استقبال کرده است درقصیده‌ای بمطلع:

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش   ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش

و گوید[4]:

آن شاعری که درحق ممـدوح خویش گفت:

«ای کــرده چــرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

۱-دیوان عنصری ص۱۶۵ چاپ نگارنده.   ۲- ازافادات استاد نفیسی.

۳-احوال واشعار رودکی ج۳ ص۱۲۶۶   ٤-دیوان معزی چاپ مرحوم اقبال ص٤۱۹

گــر بشنــود لطــافت شعــر روان مــن
نزدیك مــن به هدیه فــرستد روان خویش

وهم امیر معزی درقصیده ای بمطلع :

ای گوهری که سنگ یمانی تراست کان — ای آتشی که هست ترا آب در میان

گوید[1] :

فرخنده بود برمتنبی بساط سیف[2] — چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

و تاج الدین پور بهای جامی گوید :[3]

هر گز نگفته اند دراین اصطلاح شعر — فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری

ومهمتر ازهمه آنکه دیوان اشعاروی اندك زمانی پس ازاودرا کناف جهان شناخته وروان بوده است چنانکه ناصر خسروعلوی در سفر خویش بمصر وحجاز هنگام توقف در تبریز (بیستم صفر تاچهاردهم ربیع الاول ۴۳۸) قطران شاعر رادیده است که دیوان دقیقی و منجیك بیاورده وپیش او بخوانده و هرمعنی که اورامشکل بوده ازوی بپرسیده است[4] .

مرگ دقیقی را مجمع الفصحاء وشاهدصادق سال ۳۴۱ نوشته اند ودرست نیست و گروهی ۴۱۳ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ۳۴۱ باید باشد. برخی نیز سال ۳۶۰ گفته اند اما این نیز برصواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است ودرك زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۶۵-۳۸۷) کرده است وازسوی دیگر مرگ دقیقی باید پیش ازاتمام شاهنامه باشد وچون روایات اتمام شاهنامهٔ فردوسی سالهای ۳۸۴ و ۳۸۹ و ۴۰۰ (وبنا بتحقیق جدیدتر پس از ۴۰۰ هجری است) ، پس وفات دقیقی علی التحقیق باید پس ازسال ۳۶۵ وپیش از ۳۸۴ هجری وشاید سال ۳۶۷ بصواب اقرب باشد[5] .

۳ـ دیوان معزی ص ۵۵۲ — ۲ـ مراد سیف الدوله حمدانی است.

۳ـ مونس الاحرار ج۱ ص ۲۷۷ — ۴ـ سفر نامهٔ ناصر خسرو چاپ نگارنده ص ۶

۵ـ رجوع شود به جزوات مؤسسهٔ وعظ وخطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ وجلد سوم احوال و اشعار رودکی.

اینك که مقدمهٔ مختصر مادرشرح احوال دقیقی بپایان میرسد طالبان تفصیل مقال را بمنابع ذیل رهبری میکنیم و از پس این منابع اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری نقل کرده اند می آوریم :

تاریخ بیهقی- ترجمان البلاغه- المعجم فی معائیر اشعار العجم- حدائق السحر فی دقائق الشعر- چهار مقاله عروضی - شرح قصیدهٔ ابوالهیثم - لغت نامه اسدی- لباب الالباب عوفی- تاریخ سیستان- تاریخ گزیده- دیوان فرخی- دیوان معزی- دیوان ادیب صابر- دیوان سوزنی- زینت المجالس- شرح منینی (نقل از یادداشتهای استاد نفیسی)- شاهنامهٔ فردوسی دیوان غضایری- فرهنگ سروری- فرهنگ رشیدی- برهان جامع- مجمع الفصحاء- آتشکده آذر- تاریخ هرات- فرهنگ جهانگیری- صحاح الفرس- احوال و اشعار رودکی- تذکرهٔ کاظم- رساله بدیع (ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۷۸۳ کتابخانه مجلس شورای ملی)- سخن و سخنوران (ج ۱)- جزوات مؤسسه وعظ و خطابه سال ۱۳۰۸- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی- [تاریخ عتبی (چاپ قاهره سال ۱۲۸۶ ج ۲ ص ۲۲ درستایش عتبی مقام دقیقی را) نقل از ج ۱ ترجمهٔ تاریخ ادبیات برون ص ۶۷۱]- مقالهٔ آقای تقی زاده راجع بدقیقی درسال اول مجلهٔ کاوه شمارهٔ (۴-۵)- مونس الاحرار جاجرمی- سفرنامهٔ ناصرخسرو - (تذکرهٔ هفت اقلیم و شاهد صادق نیز ظاهراً از دقیقی ذکری دارند که نگارنده بدان دو مجال مراجعه نیافت) .

و اما مندرجات کتب تذکره‌ها :

۱- محمدعوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهدسامانی)۱ گوید:

«الاستاد ابومنصور محمدبن احمدالدقیقی الطوسی-شعر دقیقی ازکاردق و تار دق دقیق‌ترست واورا بسبب دقت معانی ورقت الفاظ دقیقی گفتندی ودرخدمت امراء چغانیان بودی وذکر ایشان ایراد کرده آمده‌است وقصیدهٔ میگوید در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی ودراثناء آن این ابیات درج میکند: شعر

ای کرده‌چرخ تیغ‌ترا پاسبان ملك — ای کرده‌جود کف‌ترا پاسبان‌خویش

تقدیر گوش امر تودارد ز آسمان — دینار قصد کف تودارد زکان خویش

ودرمدیح امیرسعید سدیدبوصالح منصور[نوح]نصراحمد السامانی گفت: شعر

ملك آن یادگار آل دارا — ملاك آن قطب دور آل سامان

اگربیند بگاه کینش ابلیس — ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان

بپای لشکرش ناهید و هرمز — به‌پیش لشکرش مریخ‌و کیوان

در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده شعر :

چرخ گردان نهاده دارد گوش — تا ملك مرو را چه فرماید

زحل از هیبتش نمیداند — که فلك را چگونه پیماید

وهم اوراست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تامراهجران آن‌لب نیستی ...۲

وهم‌اور است:

ای ابر بهمنی نه‌بچشم‌من‌اندری — دم‌زن‌زمانکی‌و بر آسای‌و کم گری...۳

۱- ص۱۱ تا۱۳ج۲چاپ‌لیدن. ۲-ابیات‌بعدرا بااین‌بیت‌درردیف خودخواهیم آورد.

۳- چهاربیت بدنبال‌این‌بیت‌است وهرپنج‌ازقصیده‌ایست درمدح‌محمدبن‌محمود غزنوی ازآن فرخی سیستانی‌که عوفی در انتساب آن به‌دقیقی براشتباهست وبدین‌جهت مادرمقام خود پنج‌بیت‌انتسابی‌رانخواهیم‌آورد.رجوع کنیدبدیوان‌فرخی چاپ‌نگانده‌ص۳۸۰

وهم او راست :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیزازماندن‌دایم شودخوار ...[۱]

وهم او گفته است :

زان تلخ میی گزین که گرداند — نیروش روان تلخ را شیرین ...[۱]

وهم‌اودرتشبیه شراب گفته‌است :

زان مرکب که کالبد از نور — لیکن‌اوراروان وجان ازنار ...[۱]

وهم او گفته‌است :

نگه کن آب و یخ در آبگینه — فروزان‌هرسه همچون‌شمع‌روشن..[۱]

وهم او راست :

بزیر دیبه سبز اندر آنک — ترنج سبزو زرداز بار بنگر...[۱]

وهم‌عوفی‌درلباب‌الالباب آورده‌است، درشرح احوال «امیر ابوالحسن علی‌بن الیاس الآغاجی‌البخاری»[۲]: «...ودرآن‌عهددقیقی‌شاعربرولایت بیان‌امارت داشته و هردو معاصر یکدیگر بودند الا اینکه دقیقی شاعری مادح بود وآغاجی امیری ممدوح».

ونیزدرهمان کتاب[۳] آمده‌است ، ضمن‌شرح‌احوال‌رودکی :

«دقیقی مدیح‌رودکی گفته‌است:

کر رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او — چو خرمابود برده سوی‌هجر.»

وهم‌درآن کتاب[٤] آمده‌است درشرح‌احوال فردوسی:

«.. فردوسی فصاحت‌رارضوان ودعوی بلاغت‌را برهان‌بود و مقتدای ارباب

۱ـ بیت‌دیگری بدنبال‌این‌شعراست که‌هردورا درردیف خودخواهیم‌آورد .

۲ـ ج۱ ص۳۱ — ۳ـج۲ص۶ — ٤ـج۲ ص۳۳

صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفتهٔ دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده...».



۴- هدایت در مجمع الفصحاء[1] آرد: «دقیقی مروی اسمش استاد ابومنصور محمد بن احمد. برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش و معاصر و مداح آل سامان خوانندش بلی در اواخر دولت سامانیان ظهور نموده و امرای چغانیان یعنی ابومظفر محتاج الچغانی اورا نواخته و تربیت کرده و دقیقی آن طایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین رفته، اورا مداحی میکرده، پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوك عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب راموزون نموده هزار بیت ازو درشاهنامهٔ حکیم فردوسی مسطورست و آن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد در سنهٔ ۳۴۱ بسببی در دست غلامی ترك که محبوب ومملوك وی بود کشته آمد . بعضی گویند آن هزار بیت از گشتاسب نامه را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش در این وقت بوده و این اصح روایاتست چون پس از وی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت اورا برای جلوهٔ اشعار خود ضمیمهٔ شاهنامه فرمود چون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسپ نامهٔ اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه راهم ازشاهنامه میخوانند لهذا بعضی از اشعارش که باقی مانده باانتخاب گشتاسب نامه درضمن حال اومرقوم میشود . قبل از ابتدای گشتاسب نامهٔ او حکیم فردوسی در شاهنامهٔ خود منظوم چنین فرموده است :

---

۱ - ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷

همی خواهم از دادگر یکخدای   که چندان بگیتی بمانم بجای ...[۱]»

هدایت پس از «آغاز گشتاسب نامهٔ دقیقی و ذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزدوی به پیغمبری» بیست و یك بیت که بیت نخست آن اینست:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت   فرود آمد از تخت و بر بست رخت

واز «جنگ ارجاسب و گشتاسب و شکست یافتن لشکر ارجاسب» هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید   سپاهی که آنرا کرانه ندید

و بعد از انجام گشتاسب نامهٔ دقیقی دیگر باره از حکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشتهٔ تحریر در آورده است که ما اجتناب از تطویل را فقط بنقل نخستین بیت هر قسمت پرداختیم[۲] و آغاز هفت بیت اخیر اینست :

چواین نامه افتاد در دست من   بماهی گراینده شد شصت من.

وازپس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هریك را بجای خود با تذکر نقل از مجمع الفصحاء خواهیم آورد.

***

۴- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده[۳] آرد:

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود واز شهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته: بیت

دهان گر بماند زخوردن تهی   از آن به که ناساز خوانی نهی.»

۱- سه بیت دیگر بدنبال این بیت آورده است که ما در جای خود نقل خواهیم کرد .

۲- برروی هم چهل بیت از دقیقی و بیست و پنج بیت از فردوسی در این قسمت آمده است .

۳- ص ۸۱۸ ج ۱ چاپ اروپا.

۴ـ درتاریخ ابوالفضل بیهقی دوقطعه یکی شامل دوبیت ودیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت ازدقیقی آمده است[۱] : آغاز قطعهٔ اول چنین است:

دریغا ! میر بونصرا ! دریغا !   که بس شادی ندیدی از جوانی..[۲]

وقطعهٔ دوم چنین شروع میشود:

ز دو چیز گیرند مر مملکت‌را   یکی پرنیانی یکی زعفرانی ...[۳]

ونیز قطعهٔ دیگری بنام ابو طیب مصعبی درتاریخ بیهقی آمده است که برخی از ابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده وما دردفترشرح حال مصعبی[٤] متذکر آن ده ایم .



۵ـ لطفعلی بیك آذر در آتشکده (شرارهٔ ثالث درذکر شعراء ولایت ماوراءالنهر وتوابع آن. ذیل سمرقند) نویسد[۵]:

«دقیقی اسمش استاد منصور بن احمد . دروطن او اختلاف کرده اند . بعضی اورا از ـوس و برخی ازبخارا وجمعی ازسمرقند میدانند. بهرحال از اشعارش چیزی درمیان نیست امامیتوان یافت که دقت طبع وحلاوت کلام داشته وظهورش درزمان آل سامان ودرزمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوك و معشوق او بوده کشته شد.

گویند صبر کن که تراصبر بر دهد   آری دهد ولیك بعمر د گر دهد...[۲]

۱ـ چاپ آقای دکتر فیاض ص۳۷٦ وص ۳۸٦

۲ـ بیت دوم قطعه‌را با همین بیت یکجادرردیف خودخواهیم آورد.

۳ـ عشت بیت دنبالهٔ قطعه‌را درردیف خود خواهیم آورد.

٤ـ رجوع به احوال : اشعار ابوالطیب مصعبی درکتاب گنج بازیافته نگارنده شود .

۵ـ ص۳۳۳

در افکند ای صنم ابر بهشتی جهان را خلعت اردی بهشتی ...[۱]



۶- در تذکرهٔ کاظم[۲] نیز احوال واشعاری از دقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است وزائد بر منابع ما چیزی ندارد از نقل آن خودداری میکنیم.



۷- در کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است در موارد ذیل :

الف - در شرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول از شاعری دیگر:

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گراید از آن جهتست یارا که دردلم فزاید

گوید : «ودقیقی غزلی مشکول گفته است وبعلت بی انتظامی ارکان واختلاف اجزاء در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد وغزل اینست»[۳]:

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپیدروز بپاکی رخان تو ماند...[٤]

ب - در اختلاف حذو[۵] :

بر افکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی ...[٦]

ج- در ایطاء[۷]. دقیقی گفته است :

۱- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را درردیف خود خواهیم آورد.

۲- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص۵۷٤ تا ۵۷٦

۳- ص۱۱۹ چاپ طهران

٤- پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که درجای خود نقل خواهیم کرد .

۵- ص۱۸۰ وص۲۰٤

٦- دوبیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که نقل خواهیم کرد.

۷- ص۲۱٤و۲۱۵

چگونه بلائی که پیوند تو بجویی بداست ونجویی بتر...

وهمو گفته است:

بگیتی ز آب و آتش تیزتر نیست دوجانند و دوسلطان ستمگر...[1]

وهمو گفته است:

ز آن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر...[1]

د- در نقل[2] «...واز نقلهای نادر آنست که رودکی گفته است:

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار

دقیقی آن را برهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده است و گفته:

اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار».



۸- درحدائق السحر فی دقائق الشعر رشیدوطواط سه بیت از دقیقی آمده است در مباحث زیرین:

الف - در نوع سوم از رد العجز علی الصدر[3] بدون ذکر نام شاعر:

اگر بتگر چنان پیکر ندارد مریزاد آن خجسته دست بتگر

وگر آزر چنو دانست کردن درود از جان من بر جان آزر[4]

ب- در تأکید المدح بما یشبه الذم[5]:

۱- بیت دیگری بدنبال آنست که هردورا درردیف خود خواهیم آورد.

۲- بدنبال این بیت بیت دیگری آمده است که درجای خود هردورا نقل خواهیم کرد.

۳- ص ۳٤٦

٤- ص ۲۱ ۵- استاد مرحوم اقبال مصحح حدائق السحر درحواشی کتاب سی وهفت بیت از قصیده‌ای را که این دو بیت از آنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده‌اند که بموقع خود خواهیم آورد. ۶- ص ۳۸

دقیقی گوید:

بزلف کژ ولکن بقدّ و قامت راست — بتن درست و لکن بچشمکان بیمار



۹ـ درترجمان البلاغهٔ محمدبن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در موارد ذیل:

الفـ «فصل۱۱ . فی المضارعة»:

دقیقی گوید[1]:

اگر بتگر چوتو پیکر نگارد — مریزاد آن خجسته دست بتگر

اگر آزر چو تودانست کردن — درود از جان من بر جان آزر

بـ«فصل ۱۲. فی المطابقة»:

دقیقی گوید[2]:

من جاه‌دوست‌دارم کازاده‌زاده‌ام — آزادگان بجان نفروشند جاه‌را!

جـ «فصل۶۹. فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی» اندرمفاخرت دقیقی گوید[3]:

مدیح تا ببرمن‌رسید عریان بود — زفرّ وزینت‌من‌یافت‌طیلسان‌وازار



۱۰ـ درشرح قصیدهٔ ابوالهیثم[4] این‌دوبیت‌ازدقیقی آمده‌است:

بپایان شد این روزگار وحسام — برون‌جست این دیو طبعی‌زدام.

بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم — خسیس گشتم‌و نفس‌شریف‌دون کردم



۱۱ـ خواند امیر درحبیب‌السیرذیل‌شرح احوال نوح‌بن منصور گوید[5]:

۱ـ ص۲۷چاپ‌استانبول

۲ـ ص۲۹ ۳ـ ص۱۳۳ ٤ـ تصحیح‌آقایان دکترمعین وهانری‌کربن ص۲۷ و۳۱

۵ـ حبیب‌السیرچاپ کتابخانهٔ خیام ج۲ص۳۶۸ .

«وازجملهٔشعرادقیقیمعاصرامیرنوحبودودرمدحاواشعارنظم‌می‌نمود.درتاریخ گزیده مسطورست که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزاربیت‌درسلك نظم کشیده‌بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که:

بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی   از آن به که ناساز خوانی نهی

ودر بهارستان مذکورست که دو هزار بیت‌چیزی کم یا بیش ازشاهنامه‌نتیجهٔ طبع دقیقی‌است واین‌قطعه ازجملهٔ اشعاراو ست: قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد   زان‌شد زپیش‌چشم من‌امروزچون‌پری

لشکربرفتو آن بت‌لشکرشکن برفت   هرگزمباد کس که دهد دل‌بلشکری[1]



۱۲- دررساله‌ای دربدیع‌ضمن‌مجموعهٔ شماره۷۸۳ کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی بیتی از دقیقی آمده‌و مؤلف درآغازآن‌نویسد: «دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (؟)[2] وانوری‌ازو برده و گفته :

چرخ در جنب رفعت تو حقیر   بحر در پیش خـاطر تو شمر .

وبیت دقیقی اینست :

ذره نماید بجنب‌قدرتو گردون   قطره نماید بپیش طبع تودریا»[3].



۱۳ - درتاریخ هراةازسیفی هروی‌چهار بیت بنام‌دقیقی ثبت‌شده‌است[4]:

۱ـ این دوبیت ازفرخی است نه‌ازدقیقی ازقصیدهٔ: ای‌ابر بهمنی نه‌بچشم من‌اندری.

۲ـ من گمان‌میکنم این‌عبارت یعنی‌مداحی دقیقی‌یکی‌ازبرمکیان‌را استنباط نادرستی باشدازاین‌شعرغضایری: بشعریادکندروزگار برمکیان   دقیقی‌آنکه‌کاشفته‌شد برواحوال

۳ـ ازافادات استاد نفیسی.   ٤ـ چاپ کلکته ص ٣٦٦

ملك بی ملك دار باشد نی ... وربود پایدار باشد نی ... [1].



۱۴ - در تاریخ سیستان[2] درحدیث نسبت از هر بس یحیی و حکایت انگشت کردن وی در زفرین در، بیتی از دقیقی آمده است که ضمن قصیدهٔ رائیهٔ او خواهیم آورد.



۱۵ - نظامی عروضی درچهار مقاله جایی که ازسفر فرخی شاعر بچغانیان سخن رفته است[3] گوید چون خواجه عمیداسعد فرخی را نزدامیر چغانیان برد گفت: «ای خداوند تراشاعری آورده ام که تادقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده». وچنانکه درمقدمه گفتیم فرخی نیز در قصیدهٔ داغگاه اشاره بمداحی دقیقی و ممدوحی والی چغانیان کرده است.



۱۶ - درفهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدرجاجرمی (نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ ملی وهم نسخهٔ خطی استاد نفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی نیز مسطورست ولی شعری ازاو درنسخ حاضر نیست وقطعاً جزء سقطات آن دو نسخه است.



۱۷ - درکتاب آداب الحرب والشجاعهٔ فخرمدبر (چاپ آقای سهیلی خوانساری ص ۴۷۸ و ۴۷۹) سه بیست به نام دقیقی آمده است.



۱۸ - برخی ازشعرا چون فرخی ومعزی و غضایری وادیب صابر وسوزنی وناصرخسرو بالخصوص فردوسی ازدقیقی یاد کرده اند که درمقدمه متذکر آن شدیم وتکرار را ضرور نمی بینیم. و اینك اشعار دقیقی :

۱ـ هرچهار بیت را بجای خود خواهیم آورد.

۲ـ ص ۲۶۹

۳ـ ص ۳۹ چاپ اروپا.

قصاید، قطعات و ابیات پراکندهٔ قصائد وقطعات

(بترتیب الفباء)

الف

من جاه دوست دارم کآزاده زاده‌ام
آزادگان بجان نفروشند جاه‌را[1]

✿✿✿

ذر نمایدبجنب قدرتو گردون قطره نمایدبه پیش طبع‌تودریا [1]

ب

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردیده دگربار
ناچار کند روی سوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشتست دل ودیده چوچرخشت ۵
گر دست بدل بر نهم از سوختن دل
انگِشت[3] شود بیشك دردست‌من انگُشت

۱ـ از ترجمان‌البلاغة چاپ استانبول ص ۲۹
۲ـ از رسالهٔ بدیع‌ضمن مجموعه ۷۷۳ کتابخانه‌مجلس‌شورای ملی (یادداشت استادنفیسی).
۳ـ انگشت بکسر گاف یعنی زغال .

ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه
خواهم که بنفشه چنم اززلف تو یک‌مشت
آنکس که ترا کشت، ترا کشت‌ومرا زاد
وآنکس که‌ترازاد، ترا زاد ومرا کشت[1]



می‌صافی بیار ای‌بت که صافی‌است | جهان ازماه تا آنجا که‌ماهی‌است[2]
۱۰ چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا | کجا چشم‌افکنی‌دیبای‌شاهی[3] است
بیا تا می خوریم و شاد باشیم | که هنگام می و روزمناهی‌است[4]



د

چرخ گردان نهاده دارد گوش | تا ملك مر ورا چه فرماید[5]
زحل از هیبتش نمیداند | که فلك را چگونه پیماید
صورت‌خشمش[6] ار زهیبت‌خویش | ذرّه‌ای را بدهر[7] بنماید

۱ـ از یادداشت های استاد نفیسی نقل از برخی از سفینه ها . و این قطعه بنام عسجدی هم‌آمده است .

۲ـ این سه‌بیت ازمجمع‌الفصحاست (ج۱ ص ۲۱٤ تا۲۱۷) .

۳ـ درمجمع‌الفصحاء : رومی.

٤ـدر مجمع‌الفصحاء : وایام شادیست. (متن از یادداشت‌های استادنفیسی‌است).

۵ـ دو بیت‌اول این‌قطعه در لباب‌الالباب (ج۲ ص۱۱ تا۱۳) آمده‌است درمدح‌امیر رضی ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور بن‌نوح سامانی و دو بیت دوم در لغت‌نامهٔ اسدی‌و فرهنگ سروری ذیل لغت «شجد» و «شجاید» .

٦ـ در لغت‌نامهٔ اسدی و فرهنگ‌سروری : خشمت.

۷ـ در لغت‌نامهٔ اسدی : بخاك

خاك دریا شود بسوزد آب　　　بفسرد نار و برق بشخاید[۱] ۱۵



شب سیاه بدان زلفکان تو مانـد　　　سپید روز بپاکـی رخان تو ماند

عقیق را چو بسایند نیك سوده گران　　　که آبدار بود، بالبان تو ماند

ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش　　　گل شکفته برخسارگان تو ماند

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار　　　درست و راست بدان چشمکان تو ماند

کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر　　　که بر کشیده شود، با بروان تو ماند ۲۰

ترا بسرو بن بالا قیاس نتوان کرد　　　که سرو را قد و بالا بدان تو ماند[۲]



گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد　　　آری دهد ولیك بعمر دگر دهد

من عمر خویش را بصبوری گذاشتم　　　عمری دگر بباید تا صبر بر دهد[۳].



ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه　　　ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود[۴].



---

۱ ـ در لغت نامهٔ اسدی (ص ۱۱۵ چاپ مرحوم اقبال) و فرهنگ سروری (ص ۸٤٥ چاپ نگارنده): بفسرد آفتاب و بشجاید. (در برخی از نسخ سروری: بشخاید) (متن از یادداشتهای استاد نفیسی است).

۲ـ این قطعه در المعجم (ص ۱۱۹) آمده است.

۳ـ این دو بیت در آتشکدهٔ آذر (ص ۳۳۳ چاپ بمبئی) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱٤ تا ۲۱۷) نیز ضبط است.

٤ ـ از یاداشتهای استاد نفیسی و لغت نامهٔ دهخدا ذیل لغت دانش پژوه.

قصیده [1]

ر

۲۵ پریچهره بتی عیّار و دلبر | نگاری سرو قدّ و ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم | سرشکم خون شدست و برمشجر
اگر نه دل همی خواهی سپردن | بدان مژگان زهر آلود منگر
وگر نه بربلا خواهی گذشتن | بر آتش بگذر و بردرش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش | چنانچون دو رخش [2] همرنگ آذر
۳۰ بسان سرو سیمین است قدّش | ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیبا رنگ چینی | که رشك آرد براو گلبرگ تربر [3]
فریش آن لب که تا ایدر نیامد | زخلد آیین بوسه نامد ایدر
ازآن شکر لبانست اینکه دایم | گدازانم چو اندر آب شکر
ازآن لاغر میانست آنکه [4] عشقم | چنین فربه [5] شدست و صبر لاغر
۳۵ بچهره یوسف دیگر ولیکن | بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان [6] پیکر نگارد | مریزاد آن خجسته دست بتگر [7]
وگر آزر چنو [6] دانست کردن | درود از جان من برجان آزر

۱ـ این قصیده که درحواشی کتاب حدائق السحر چاپ مرحوم اقبال (ص۱۰٤) از منابع مختلف جمع وچاپ شده است پس‌از مقابله با یادداشتهای استادنفیسی و منابع اصلی چنانکه درمقدمه اشاره کردیم درج می‌شود.

۲ـ در مجمع الفصحاء : روزخش. ۳ـ درمجمع الفصحاء : پر بر.

٤ـ درمجمع الفصحاء :اینکه.

۵ـ در مجمع الفصحاء : فربی ٦ـ در ترجمان البلاغه : چوتو.

۷ـ این بیت‌را که از حدائق‌السحر(ص۲۱) وجنگی‌خطی و ترجمان البلاغه(ص۲۷) نقل کرده‌ایم‌هدایت‌درمجمع‌الفصحاء (ج۱ص۸۳) به‌ابو بکر قهستانی نسبت داده است.

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم — درخت سیم کش بر سر صنوبر[1]*

چنان کز چشمِ او ترسم نترسید — جهود خیبری از تیغ حیدر[1]

چنان کان چشمِ او کردست بامن — نکرد آن نامور حیدر به‌خیبر[1] ٤٠

چنان برمن کند او جور وبیداد — نکردند آل بوسفیان به شبر[1]

چنانچون من بروگریم نگریید — ابر شبیر زهرا روز محشر[1]

مرا گوید زچندین شعر شاهان — زچندین عاشقانه شعر دلبر

بمن ده تا بدارم یادگاری — بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر

بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم — چو تعویذی فرو آویزم از بر ٥٤

کم ازشعری که سوی ما فرستی — نه‌ام اندر خور گفتار وز در[1]

مگر خود شعر بر من برنزیید — مگرخود نیستم‌ای‌دوست‌درخور[1]

ایا ناپاك دار** این خواریم بس — بدین اندر نیارم سر بچنبر[1]

چرا بنویسیم باری مدیحی — امیر نامداران شاه مهتر[1]

کدامست‌آنکه‌گویی روی گیتی — بیفروزد به بوسعد مظفر[1] ٥٠

چو نامِ آن نگار آمد بگوشم — فرو باریدم از چشم آب احمر

فراقش صورتی شد پیشم اندر — خیالی دیدمش مکروه و منکر[1]

بترسیدم که ناگاهان کنارم — تهی گرداند از بستان عبهر[1]

چو ازمن بگسلد کی بینمش‌باز — کی‌آید این گذشته رنج را بر[1]

فرو بارید ابر از دیدگانم — برآن خورشید کش بالا صنوبر ٥٥

همی بگریستم تا زآب چشمم — چو روی یار من شد روی کشور

چو روی یارمن شد دهر گوئی — همی عارض بشوید بآب کوثر

بکردار درفش کاویانی — بنقش وشّی و کوفی سراسر

۱- این بیت را آقای نفیسی در یادداشت‌های خود ازمنابعی بمقصیده افزوده‌انده

*ن‌ل: بدسرمعصفر، **ن ل: ناپاک وار.

بپوشیده لباس فرودینی — بیفکنده لباس ماه آذر

۶۰ گل اندر بوستانان بشکفیده — بسان گلبنان باغ پر بر

تو گویی هریکی حور بهشتی‌است — بدست هریك از یاقوت مجمر

بصدگونه نگار آراسته باغ — بنقش وشی* و نقش مسطر[1]

بکاخ میر ما ماند بخوبی — گشاده بر همه آزادگان در[1]

سحرگاهان که باد نرم جنبد — بجنباند درخت سرخ و اصفر

۶۵ تو پنداری که از گردون ستاره — همی باریده بر دریای[2] اخضر

نگار اندر نگار و لون در لون — هزاران در شده پیکر به‌پیکر

بزیر دیبه سبز اندر آنك[3] — ترنج سبز و زرد از بار بنگر[4]

یکی‌چون‌حقهٔ از زر* خفچه‌است[5] — یکی چون بیضهٔ بینی[6] ز عنبر

بنفشه زیر وزبر شاخ سوسن — چو بردیبای زنگاری مز* بر[7]

۷۰ بشادروان شهر آزاد ماند — که اسکندر برو پاشید گوهر[7]

درخت سبز** تازه شام و شبگیر — که ماه از برهمی تابد بر او بر

درفش میر بوسعدست گوئی — فروزان از سرش برتاج گوهر

بگیتی زآب وآتش تیز تر نیست — دوجانند و دوسلطان ستمگر[8]

ترا سیمرغ و تیرگز نباید — نه رخش جادو و زال فسونگر

۱ـ این‌بیت را آقای‌نفیسی در یادداشتهای خود از منابعی بقصیده افزوده‌اند.

۲ـ در حدائق‌السحر : دیبای. *ن ل: مسیر.

۳ـ درمجمع الفصحاء : اینك. **ن ل: سرو.

٤ـ این بیت و بیت بعد درلباب‌الالباب (ج۲ص۱۱تا۱۳) آمده است.

٥ـ درلباب الالباب : ازحقیقت؟ ٦ـ ظاهراً: بطی؟بتی(نظرعلامهٔ دهخدا).

۷ـاین بیت ازیادداشتهای استاد سعید نفیسی نقل‌شد.

۸ـ این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص ۲۱۵) آمده است.

گر او رفتی بجای حیدر گرد[۱] | برزم شاه گردان عمرو و عنتر ۷۵
نه زآهن درع بایستی نه دلدل | نه سرپایانش بایستی نه مغفر
عدورا بهره از تو غل و پاوند | ولی را بهره از تو تاج و پرگر[۲]
یکی زردشت وارم آرزویست | که پیشت زندرا برخوانم ازبر[۳]
درآب گرم در ماندست پایم | چو در زرفین درانگشت ازهر[۴].

✿ ✿ ✿

چگونه بلائی که پیوند تو | نجویی بد است و بجویی بتر ۸۰
شبی بیش کردم چگونه شبی | همی از شب داج تاریك تر
درنگی که گفتم که پروین همی | نخواهدشد از تار کم زاستر[۵]

✿ ✿ ✿

مدیح تا ببر من رسید عریان بود | زفر وزینت من یافت طیلسان و ازار[۶]

✿ ✿ ✿

تو آن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر

---

۱ ـ اصل: گروزفتی بجای حیدری کرد. برزم شاه کرد آن عمر وعنتر (متن تصحیح علامهٔ دهخداست) و این بیت با بیت بعد در لغت نامهٔ اسدی ذیل لغت سرپایان بمعنی عمامه آمده است.

۲ ـ این بیت در فرهنگها بشاهد لغت برگر بمعنی طوق زرین نیز آمده است.

۳ ـ این بیت در صحاح الفرس و لغت نامهٔ اسدی (ص۳۷ چاپ نگارنده) ذیل لغت زند آمده است.

٤ ـ این بیت در تاریخ سیستان (ص۲٦۹) آمده است درحکایت ازهرخر.

٥ ـ این سه بیت فقط در المعجم (ص ۲۱٤) آمده است و کلمهٔ زاستر در آنجا راستر ضبط شده است، قیاساً تصحیح شد.

٦ ـ این بیت در ترجمان البلاغه (ص۱۳۳) آمده است.

۸۵ باندك روزگارای شه دو چیز م داد بخت تو

یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن گستر [۱]



من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند — زهومت گیرد[۲] از آرام بسیار [۳]



کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او — چوخرما بود برده سوی هجر [۴]



۹۰ زان مرکب که کالبد از نور — لیکن او را روان و جان از نار

زان ستاره که مغربش دهنست — مشرق او را همیشه بررخسار [۵].



---

۱ ـ این دو بیت فقط در المعجم (ص۲۱٤و۲۱۵) آمده‌است.

۲ ـ در مجمع الفصحاء : شود طممتش بد.

۳ ـ این دو بیت در لباب‌الالباب ومجمع‌الفصحاء آمده است و نیز درلغت‌نامهٔ اسدی (ص۱۳٤ چپ‌اقبال) بشاهد لغت «شمر» بمعنی آبگیر.

٤ـ ازلباب الالباب (ج ۲ ص ٦). ۵ـ این دو بیت درلباب الالباب‌و مجمع الفصحاء آمده‌است ومضمون بیت اخیرمضمون بیت یزیدبن معاویه است که گوید :

شمیسة کرم برجها قعردنها — ومشرقها الساقی ومغربها فمی

وخاقانی آنرا درقصیدهٔ معروف خود چنین گردانیده :

می آفتاب‌زرفشان،جام‌بلورش آسمان — مشرق کف ساقیش‌دان،مغرب‌لب‌یار آمده

(از یادداشتهای استاد نفیسی) .

بزلف کژ ولیکن بقد وقامت راست
به تن درست و لیکن بچشمکان بیمار
اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت[1]
هر آینه چو همه[2] خـون خورد سر آرد بار[3]



تو آن ابری که ناساید شب وروز زباریدن چنانچون از کمان تیر[4] ۹۵
نبـاری در کف دلخواه[5] جز زر چنانچون برسر بدخواه جز بیر



ش

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك
وی کرده جود کف[6] ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش[7].



۱ـ در لغت نامهٔ اسدی: همه سر آرد بار آن سنان نیزهٔ او.
۲ـ در لغت نامهٔ اسدی : که همی .
۳ـ بیت اول درحدائق السحر (ص۳۷) و بیت دوم درالمعجم (ص۳٤٦) ولغت نامهٔ اسدی (ص٤۳۵) بشاهد لغت هر آینه بمعنی ناچار آمده است .
٤ـ این دو بیت درمجمع الفصحاء (ص۲۱٤تا۲۱۷ج۱) ولغت نامه اسدی (ص۱۵٤) بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه آمده است .
۵ـ درلغت نامهٔ اسدی : زرحواه . ٦ـ درمجمع الفصحاء: دست .
۷ـ این دو بیت درلباب الالباب (ص۱۱تا۱۳ج۲) آمده است ودر مجمع الفصحاء (ص۲۱٤تا۲۱۷ج ۱) نیز نقل شده با این مقدمه : « درمدح الخاص امیرابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی گوید محمد عوفی در تذکرهٔ لب الالباب (کذا) آورده گوید در مدح چغانیان این دو بیت از اوست».

ن

نگه کن آب و یـخ درآبگینه　　فروزان‌هرسه همچون‌شمع روشن
گدازیده یکی دو تا [۱] فسرده　　بیك‌لون‌این‌سه گوهر بین ملون [۲]



۱۰۰ زان تلخ میی گزین که گرداند　　نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد　　کز خـون تدرو سینهٔ شاهین
استـاد شهید زنـده بایستی　　وان شاعر تیره چشم روشن بین
تـا شاه مـرا مدیح گفتندی　　ز الفاظ خوش ومعانی رنگین [۳]



ملك آن یـادگار آل دارا [٤]　　ملك آن قطب دور آل سامان
۱۰۵ اگر بیند بگاه کینش ابلیس　　ز بیم تیـغ او بپذیـرد ایمـان
بپای [٥] لشکرش ناهید و هرمز　　به‌پیش‌لشکرش [٦] مریخ‌و کیوان [۷].



۱- اصل : دوتایك تا . (متن‌تصحیح عـلامهٔ دهخداست). ۲-این‌دو بیت‌درلباب‌الالباب (ج ۲ص ۱۱ تا ۱۳) ومجمع الفصحاء (ج۱ص۲۱٤تا۲۱۷)آمده‌است.

۳-دو بیت‌اول‌قطعه درلباب الالباب (ج ۲ ص۱۱تا۱۳) آمده‌است و هرچهار بیت درمجمع الفصحاء (ج ۱ص ۲۱٤تا۲۱۷) .　　٤ ـ درمجمع الفصحاء : دارای.

٥- درمجمع الفصحاء : قفای . ٦- درمجمع الفصحاء :رایتش .

۷ ـ این سه بیت درلباب الالباب (ج ۲ ص۱۱ تا ۱۳) و مجمع الفصحاء (ج۱ص۲۱٤تا۲۱۷)آمده‌است.

و

چشم تو که فتنهٔ جهان خیزد ازو — لعل تو که آب خضر می ریزد ازو
کردندتن مرا چنان خوار که باد — می آید و گردوخاك می بیزدازو[1].

ه

شود خون جگر از دل چکیده — که آب آتشین آید زدیده[1]

✿✿✿

ی

ملك بی ملك دار باشد، نی — ور بود پایدار باشد، نی ١٠
بی شهنشه بنای ملك جهان — محکم و استوار باشد، نی
خله‌ای را که بی خداوندست — کار او بر قرار باشد، نی
شهر را هیچ حامی و هادی — چون شه و شهریار باشد، نی[2]

✿✿✿

در افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردی‌بهشتی
زمین برسان خونالود دیبا — هوا برسان نیل اندود[3] مشتی ١٥
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب — برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
بهشت عدن را گلزار ماند — درخت آراسته حور بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت — پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره — مهی گر دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت — میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی ١٢٠
جهان طاووس گونه گشت گویی — بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی ازمی ومشك — مثال دوست برصحرا نبشتی

١- ازیادداشتهای استاد نفیسی. ٢- از تاریخ هرات سیفی هروی چاپ کلکته (ص٣٦٦)(نقل ازیادداشتهای استاد نفیسی). ٣- در المعجم شمس قیس (دریك مورد): نیل آلود

ز گـل بوی گلاب آید بدانسان که پنداری گُل اندر گِل سرشتی

دقیقی چارخصلت بر گزیده است بگیتی از همه خوبی[1] وزشتی

۱۲۵ لب یاقوت رنگ[2] وناله چنگ می چون زنگ و کیش زردهشتی[3]

***

جهانا همانا فسونی و بازی که بر کس نپایی وبا کس نسازی[4]

***

دریغا میر بونصرا دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن راد مردان جهاندار چو گل[5] باشند کوته زندگانی[6]

***

---

۱ ـ درلغت نامهٔ اسدی : بگیتی درزخوبیها .

۲ـ درلغت نامهٔ اسدی : لب بیجاده رنگ . ۳ ـ در آتشکدهٔ آذر : شراب لعل و.... ؛ درلغت نامهٔ اسدی :...ودین زردهشتی. بیت اول ودوم وسوم این قطعه درالمعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰٤)وابیات اول وپنجم ودوم ونهم وهفتم وهشتم ودهم ویازدهم ودوازدهم بهمین ترتیب درمجمع الفصحاء(ج ۱ ص ۲۱٤ تا ۲۱۷) آمده است و نیز بیت اول ودوم درفرهنگ سروری ذیل لغت مشتی بمعنی حریر نازك(ص۱۳۷۹ چاپ نگارنده) وبیت چهارم وششم ازیادداشتهای استادنفیسی نقل شده وبیت اول ونهم ودهم ویازدهم ودوازدهم در آتشکدهٔ آذر(ص۳۳۳) نیزضبط گشته است ودوبیت اخیردرلغت نامهٔ اسدی هم (ص۳٦۷) بشاهد لغت زنگ بمعنی ماه ورنگ ماه آمده است.

٤ـ این بیت ازقصیده ایست که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص۳۷۷ چاپ آقای دکترفیاض) آمده است بنام ابوالطیب مصعبی ودوبیت از همان چهارده بیت نیز در فرهنگ جهانگیری(بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی است وتنهاشش بیت ازهمان ابیات درمجمع الفصحاء (ص۲۱٤ تا۲۱۷ ج۱) بنام دقیقی آمده وماچون تمام آن ابیات را که باحتمال قوی ازمصعبی است درشرح حال ابوطیب مصعبی آورده ایم وجداگانه (ضمن کتاب گنج بازیافته)چاپ کرده نیازی بتکرار آن دراینجا ندیدیم . خوانندگان برسالهٔ شرح حال ابوطیب مصعبی درکتاب مذکورمراجعه فرمایند. ٥ـ نسخه:چنین.

٦ـ این دوبیت فقط درتاریخ بیهقی آمده است (ص۳۷٦چاپ آقای دکترفیاض) .

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من — گر ورا زلف معقرب نیستی ۱۳۰
ورنبودی کوکبش در زیر لب — مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکّب نیستی از نیکویی — جانم از عشقش مرکّب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن — زندگانی کاش یارب نیستی[1]

***

من بر آنم که تو داری خبر از راز فلك
نه بر آنم که تو از راز رهی بی خبری
تا ز گفتار جدا باشد پیوسته نگار
تا ز دیدار بری باشد همواره پری ۱۳۵
نیکخواه تو ز گفتار بدی باد جدا
بدسگال تو ز دیدار بهی باد بری[2]

***

زدو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملك بر نبشته — دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی ۱۴۰
که ملکت شکاریست کورا نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیزست کورا ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مراو را — بدینار بستنش پای ار توانی

۱- این پنج بیت فقط در لباب الالباب (ج۲ص۱۱ تا ۱۳) آمده است.

۲- از مجمع الفصحاء (ج۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷).

کرا بخت[1] و شمشیر و دینار باشد | و بالا و تن تهم و نسبت کیانی [2]
۱۴۵ خرد باید آنجا وجود وشجاعت | فلك مملکت کی دهد رایگانی [3]



خویشتن بترسد دل گر بداندی | کاواز طبل وکوس برآید چو توشوی
مویی همه بجوشد بر تنت جوشنت | گویی همه ز غیبهٔ جوشن برون شوی
بز تاختن سگالش وتز جان وتن دریغ | گویی همه بهد بدشمرگ اندرون شوی [4]

۱ ـ درحاشیهٔ لغت نامهٔ اسدی: تخت.

۲ـ مصراع دوم در همهٔ نسخه‌ها ی تاریخ بیهقی بصورت: ببالا تن نیزه بشت کیانی آمده است . ودرمجمع الفصحاء چنین نوشته شده: نبایدش تن سرو وبشت کیانی (ازحاشیهٔ بیهقی ص۳۸۷)، (متن ما از لغت نامهٔ اسدی است(ص۳۳۸) بشاهد لغت تهم بمعنی، بی همتا ببزرگی جسم وقامت).

۳ـ این قطعه در تاریخ بیهقی (ص۷ـ۳۸۶ چاپ دکتر فیاض) ومجمع الفصحاء (ص۳۱٤ تا ۳۱۷ ج ۱) آمده است و بیت ماقبل آخر آن نیز در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت تهم مذکور گشته. ۴ ـ آداب الحرب و الشجاعه ص ۴۷۸ و ۴۷ چاپ سهیلی خونساری

ابیات پراکندهٔ شواهدلغات درفرهنگها

(بترتیب حروف الفباء[1])

الف

بشاهدلغت پرمایون (برمایون) بمعنی، آن ماده گاو که فریدون راشیرداد وپرورد[2]:

مهرگان آمدجشن ملك افریدونا   آن کجا گاونکوبودش پرمایونا[3]



بشاهدلغت آسا، بمعنی دهان دره[4]:

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار

چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا



۱ـ این ابیات بازماندهٔ مثنویها و نیزقصایدوقطعاتست که ازفرهنگها بیرون کشیده ایم وچون غرض آن بود که لغاتی راکه این ابیات بشاهدآنانست نقل کنیم لذاآنرافصلی جداگانه ساختیم.

۲ـ این بیت درمجمع الفصحاء وفرهنگ اسدی آمده است.

۳ـ درمجمع الصفحاء :آن کجا گاو خوشش بودی برمایونا.

٤ـ این بیت رافرهنگها ازبهرامی دانسته اند وتنها درصحاح الفرس نوشته شده است: «از بهرامی و بروایتی دقیقی» . بدینجهت ما احتیاط رانقل کردیم.

✡ از آوردن هزار بیت گشتاسبنامه که در چاپ سابق بود اینجا خودداری شد زیرا در دیوان دقیقی آورده ام و در شاهنامهٔ فردوسی هم هست .

بشاهدلغت شیدا، بمعنی دیوانه

دل‌برد چون بدانست[۲] کم کرد ناشکیبا

بگریخت تا چنینم دیوانه کرد وشیدا.



بشاهدلغت نغوشا، بمعنی مذهب گبران[۱]:

تأویل کرد باما ازمذهب نغوشا آن‌زردهشت کوبداستادپیش‌دانا[۳]



بشاهدلغت سینا، بمعنی کوه‌طور، جای‌معراج‌موسی[٤]:

۱۵۰ باز آمدند و گفتند از امتان موسی[٥]

کایزد بدآن نه موسی، بر کوه طورسینا



بشاهدلغت‌فراخا بمعنی، فراخی[۱]:

شادیت باذ چندان کاندر[٦] جهان فراخا

تو بانشاط وراحت، با درد ورنج[۷]. اعدا



بشاهدلغت‌رخشا، بمعنی رخشان[۱]:

۱- این بیت ازلغت‌نامهٔ اسدی وصحاح‌الفرس‌است. ۲- نسخهٔ لغت‌نامهٔ‌اسدی: ندانست.

۳- نسخهٔ‌اسدی: ...دانا. .. اززردهشت گویداستادپیش‌دانا؛ نسخهٔ‌دیگر: ... کززردهشت گفتست استادپیش‌دارا؛ صحاح‌الفرس: تأویل کرددانا... ..؛ متن‌لغت‌نامهٔ‌اسدی: تامیل . . آن‌زردهشت گوبد استادپیش‌دارا

٤- درلغت‌نامهٔ اسدی این بیت بدنبال بیت قبلست‌وصحاح الفرس شاهدلغت‌سینا آورده‌است.

٥- لغت‌نامهٔ‌اسدی: موشا. ٦- درلغت‌نامهٔ‌اسدی: چندانك‌اندر.

۷- در لغت‌نامهٔ‌اسدی :... بارنج ودرد؛ نسخهٔ لغت‌نامهٔ‌اسدی: شادی بارنج ودرد.

جمال گوهر آگینت چو زر ین قبلهٔ ترسا
گهر بمیان‌زر اندر چنانچون زر بود رخشا[1]

***

بشاهد لغت اژدرها، بمعنی اژدها [2]:

یکی صمصام‌اعدا[3] کش عدو خواری چو اژدرها
که هر گز سیر نبود وی زمغز و ازدل اعدا

***

بشاهد لغت پروا ، بمعنی فراغت [4] :

ابوسعد آنکه از گیتی از و پر گست شد بدها[5] ۱۵۵
مظفر آنکه شمشیرش ببرد ازدشمنان پروا

***

بشاهد لغت افدستا، بمعنی حمد خدا[4]:

جز ز ایزد[6] توام خداوندی زان کنم بر تو ازدل[7] افدستا

***

---

۱ ـ نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی:

جمال گوهر آگینت چون‌ژی‌بلهٔ ترسا میان‌زر گهر اندر چنانکه کوکب رخشا .

۲ ـ این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی و صحاح‌الفرس و فرهنگ سروری‌است.

۳ ـ درلغت‌نامهٔ اسدی: و عون؛ درصحاح الفرس دشمن. ٤ ـ این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی وفرهنگ سروری‌است. ٥ ـ درفرهنگ سروری: از گیتی بدو بر گشته شد بدها؛ نسخهٔ لغت‌نامهٔ اسدی: از گیتی برو برسته شد دلها؛ نسخهٔ دیگر: آنکه گیتی را مصون کرد ازهمه بدها؛ متن لغت‌نامهٔ اسدی: ...از گیتی ازو بر گشته شد بدها. (متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست).

٦ ـ لغت نامهٔ اسدی : جزاز. ۷ ـ درلغت نامهٔ اسدی : کنم ازدل بتو برافدستا .

بشاهد لغت هزاك ، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود [۱] :

که یارد داشت با او خویشتن راست　　　نباید بود مردم را هزاکا [۲]



بشاهد لغت خباك ، بمعنی حظیرهٔ گوسفندان [۱] :

خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ [۳]

کمندش دشت بر گوران خباکا [٤]



بشاهد لغت اژدهاك ، بمعنی ضحاك [٤] :

ایا شاهی که ملك تو قدیم است　　　نیایت برده تخت اژدهاکا [٥]



بشاهد لغت کراك ، بمعنی مرغی دم دراز سیاه و سپید در کنار رودها [٤] :

۱۶۰ چنان اندیشد او از دشمن خویش　　　که [٦] باز تیز چنگال از کراکا .



بشاهد لغت بر روشان [۷] ، بمعنی امت [٤] :

شفیع باش بر شه مرا برین [۸] زلت　　　چو مصطفی بر دادار بر روشان را



بشاهد لغت آمودن ، بمعنی آراستن [۹] :

---

۱ ـ بیت از لغت نامهٔ اسدی است.　　۲ ـ این بیت در فرهنگ سروری بدون نام شاعر آمده است.

۳ ـ در لغت نامهٔ اسدی: شیران قفص کرد.　　٤ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ سروری است.

٥ ـ در لغت نامهٔ اسدی: ایا ... قدیمی ـ نیا کت برد باك از اژدهاکا.

٦ ـ در لغت نامهٔ اسدی: چو .　　۷ ـ در فرهنگ سروری: بر پروشان.

۸ ـ لغت نامهٔ اسدی: بدین.　　۹ ـ این بیت از فرهنگ سروری است .

در آمودن آن همایون بنا نماند ایچ باقی بگنجینه ها .



بشاهدلغت کلات ، بمعنی دهی بر بلندی ساخته [۱]:

تیرتو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو ازفرات برآرد نهنگ را



بشاهدلغت وخشور بمعنی، پیامبر و بشاهدلغت کند، بمعنی فیلسوف ومنجم و دانا [۲]:

یکی حال از گذشته دی یکی ازنامده فردا

همی گویند پنداری که وخشورند یا کندا .



بشاهدلغت بشتر (تشتر) ، بمعنی میکائیل [۲]:

بشتر راد خوانمت شرکست اوچو توکی بود بگاه عطا . ۶۵



بشاهدلغت کی بمعنی، ملك و نام پادشاهان پیشین [۲]:

کی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین

می گردان که جهان یاوه و گردانستا .



بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاه گون در آبگیرها [۱]:

ای خسرو مبارك! یارا کجا بود جایی که باز باند پر یدماغ را .



بشاهد لغت فرزام، بمعنی سزاوار [۳]

---

۱ ـ این بیت از فرهنك سروری ولغت نامهٔ اسدی است و فرهنگ سروری مصراع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو ازفرات برون آورد نهنگ .

۲ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است. ۳ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ سروری است.

مکن ای روی نکو زشتی باعاشق خویش
کز نکو رویان [1] زشتی نبود فرزاما

✿✿✿

بشاهد لغت کبد، بمعنی لحیم [2]:

از آنکه مدح تو گویم درست گویم وراست   مرا بکار نباید سریشم و کبدا [3]

***

ب

بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی [4]:

۱۷۰ بناگاه از دشت در نیم شب   بر آمد زهر سوی بانگ جلب

✿✿✿

بشاهد لغت تیب، بمعنی سرگشته و مدهوش [5]:

نبوده مرا هیچ با تو عتیب   مرا مکنید (؟) کرده شیب و تیب.

***

ت

بشاهد لغت پذیرفت ، بمعنی قبول کرد [4]:

پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت   گل رویش از تازگی بر شکفت

✿✿✿

۱ـ درفرهنگ سروری: نکو روئی .   ۲ـ این بیت ازلغت نامهٔ اسدی وصحاح الفرس وفرهنگ سروری است.

۳ـ درصحاح الفرس: مرا بکار نباید سریشم و نه کبد : کلمهٔ «نباید» تصحیح آقای دهخدا است ودراصل «نیاید» است.   ٤ـ این بیت ازفرهنگ سروری است .

۵ـ این بیت ازفرهنگ جهانگیری است.

بشاهد لغت غند، بمعنی گردشده وجمع آمده[۱].

تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت
بازم بلای هجر و غم یار غند گشت



بشاهدلغت فرهخته ،بمعنی ادب گرفته[۲]:

ای دلزو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نو آموزست



بشاهد لغت رخت، بمعنی رحل و بنه[۳]:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمدازتختو بربست رخت. ۱۷۵



ج

بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت[٤]:

دانی که دل من که فکندست بتاراج آن دوخط مشکین که پدید آمدش[٥] ازعاج.



د

بشاهد لغت آمیزه مو ، بمعنی مردم دوموی[٦]:

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شدمکدر بود.

۱ـ این بیت ازیادداشتهای استاد نفیسی است . ۲ ـ این بیت درمتن لغت نامهٔ اسدی و نسخ آن بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است ومادرردیف حرف «زاء» آنرا خواهیم آورد.

۳ـ این بیت که در لغت نامهٔ اسدی آمده از گشتاسب نامهٔ دقیقی است. (بیت ۱ چاپ حاضر)

٤ ـ این بیت ازمجمع الفصحاء ولغت نامهٔ اسدی است . ٥ـ در مجمع الفصحا :آمده.

٦ـ این بیت ازفرهنگ سروری است .

بشاهد لغت سلیسون ، نام برادر شاه فلقراط [1] :

سلیسون شه فرّخ اخترش بود   فلقراط شه را برادرش بود .



بشاهدلغت شجاید، بمعنی سرماخوردوسردشودوشجد، بمعنی سرمای سخت [2] :

صورت خشمت ار زهیبت خویش   ذرّه‌ای را بدهر [3] بنماید

۱۸۰ خاك دریا شود بسوزد آب   بفسرد آفتاب و بشجاید [4]



بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن [5] :

کیست کش وصل تو ندارد سود   کیست کش فرقت تو نگراید



بشاهد لغت گرایستن ، بمعنی میل کردن ویازیدن [6] :

تیز هش تا نیازماید بخت   به چنین جایگاه نگراید.



بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش [5] :

گمان مبر که مرا بی‌تو جای هال بود   بجز تو دوست د گر خون حلال بود [7]



---

۱ ـ این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامهٔ اسدی است ودراسدی بنام عنصری آمده است وصحیح می نماید(رجوع به دیوان عنصری چاپ نگارنده شود).

۲ ـ این بیت از صحاح الفرس و لغت نامهٔ اسدی وفرهنك سروری است.   ۳ ـ اسدی : بخاك .

٤ ـ در یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبط است: صورت خشمش ... بفسرد نار و برق بشخاید.

و این دو بیت را مادر بخش ۲ در ردیف ابیات قطعات وقصاید نیز آورده‌یم . (ص ۹۸ چاپ حاضر)

٥ این بیت از فرهنك سروری و لغت نامهٔ اسدی است   ٦ ـ این بیت از فرهنك سروری است

۷ ـ در لغت نامهٔ اسدی: جزاز تو دوست گرم خون ...

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دوحکیم از یونان[۱] :

وآن حرفهای[۲] خط کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد



بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره[۳] :

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید گفتا درست هاروت از بند رسته شد ۱۸۵



بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خوهل و کژ[۳] :

بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید.



بشاهد لغت فرنگ ، بمعنی زیبایی[٤] :

فرّ وافرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبهٔ تو آراید .



بشاهد لغت خبك ، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان[٤] :

گردش اندر خبك دهقان گوسفند و آمد از سوی کلاته دل نژند



بشاهد لغت یونان ، بمعنی مادر یونس[۵] ...:

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود



---

۱ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۲ـ اصل: حرفها خطای (متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست و در حاشیه نسخهٔ اسدی خود افزوده‌اند : «لوقا حکیم نیست و تنها پدر قسطاست و هیچیك یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبك‌اند وقسطا یکی ازمترجمین است»). ۳ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی وصحاح الفرس است.

٤ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۵ـ این دو بیت از لغت نامهٔ اسدی است .

۱۹۰ تا تازه کرد یاد او ایل بدین خویش — تازنده کرد مذهب یونانیان بخود



بشاهد لغت فرسته، بمعنی رسول[1]:

ای خسروی که نزد همه خسروان: هر — بر نام و نامهٔ تو نوا و فرسته شد



بشاهد لغت کمانه ، بمعنی کاریز کن[2]:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه زسنگ — دل تو از کف تو کان زر پدید آرد



بشاهد لغت خوره ، بمعنی خرزهره[2]:

دفلی است: شمن من و من شهد جان نواز — چون شهد طعم حنظل و خوره بجا[3] بود



بشاهد لغت آیفت ، بمعنی حاجت و نیاز[4]:

ناسزا را مکن آیفت که آبت بشود — بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد



ر

بشاهد لغت بیر ، بمعنی صاعقه[5]:

۱۹۵ تو آن ابری که ناساید شب و روز — زباریدن چنانچون از کمان تیر

۱ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است و در یك نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی بنام لبیبی نیز آمده است . ۲ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.

۳ـ ظاهراً: کجا ؟ (نظر استاد دهخدا) . ٤ـ از یادداشتهای استاد نفیسی.

۵ـ این دو بیت از لغت نامهٔ اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصحاست و فرهنگ سروری نیز بیت دوم آنرا دارد .

نباری برسر دلخواه [۱] جز زر　　　چنان چون برسر بدخواه جز بیر.



بشاهد لغت پر گر، بمعنی طوق زرین[۱] :

عدورا ازتوبهره غل و زنجیر　　　ولی‌را ازتو بهره‌تاج و پر گیر .



بشاهدلغت خوی ، بمعنی خود [۲]:

سیاوخش‌است پنداری میان شهرو کوی‌اندر

فریدونست‌پنداری میان[۳] درع وخوی‌اندر.



بشاهدلغت ستیهد، بمعنی لجاج کند. وسکیزد، بمعنی برجهد[٤]:

بدشت نبرد آن هزبر دلیر　　　سکیزدچو گوروستیهد چوشیر



بشاهد لغت ماردی بمعنی،سرخ [٤] :

خروشان‌و کفك‌افکنان‌وسلاحش　　　همه‌ماردی گشته‌وخنگش‌اشقر ۲۰۰



بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت[٤] :

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار　　　سرش کفت‌ازآن‌زخم‌همچون انار



بشاهد لغت کرده کار بمعنی ، مردی‌جلدو آزموده کار[٥]:

۱-لغت‌نامهٔ‌اسدی : کف زرخواه ؛ صحاح الفرس : کف..

۲ - این بیت ازلغت‌نامهٔ اسدی‌وصحاح الفرس وفرهنگ سروری است و درردیف ابیات‌قصایددر بخش دوم‌نیز آوردیم .(ص۱۰۳ چاپ‌حاضر). ۳ - درلغت‌نامهٔ اسدی: بزیر.

٤-این‌بیت ازلغت‌نامهٔ اسدی‌است. ٥-این بیت ازفرهنك‌سروری‌ولغت‌نامهٔ‌اسدی است.

جادو نباشد ازتو به تنبل سوار تر　　عفریت کرده کار[۲] توزو کرده کارتر



بشاهد لغت گرگر نام‌خدای‌تعالی[۱]:

چو بیچاره گشتند فریاد جستند　　برایشان ببخشود دادار[۳] گرگر



بشاهد لغت ویذا، بمعنی گم[۴]:

امیرا جان شیرین بر فشانم　　اگر ویذا شود یکبارگی عمر[۵]



بشاهد لغت سرپایان، بمعنی عمامه:

۲۰۵ گر او رفتی بجای حیدر گرد　　برزم شاه گردان عمرو وعنتر[۶]

نش آهن درع بایستی نه دلدل .　　نه سرپایانش بایستی نه مغفر[۷]



بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یا مشك یا تختهٔ پهن از هر دو سر دستهٔ چوب نهاده تا بدو تن خاك و گل آب وهرچیزی برند[۸]:

کنون کنده و سوخته خانهاش[۹]　　همه بازبرده بتابوت و زنبر



---

۱ ـ این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است. ۲ ـ اصل: کرده کارو. (متن تصحیح آقای دهخداست). ۳ ـ در لغت نامهٔ اسدی: یزدان. ٤ ـ این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است. ٥ ـ درمتن لغت نامهٔ اسدی: اگر ویذا شود بیکبار عمرم. ٦ ـ اصل: گر او زفتی بجای حیدری کرد. برزم شاه کرد آن عمرو عنتر. (متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست). ۷ ـ این دو بیت از لغت نامه اسدی است امادر یك نسخهٔ اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم بنام زینبی و هردو بیت رادر ردیف قصاید بخش دوم (ص۱۰۳ چاپ حاضر) نیز آوردیم
۸ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و فرهنك سروری و صحاح الفرس است. ۹ ـ در لغت نامهٔ اسدی: خانهاشان.

بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا [۱] :

یکی زردشت وارم آرزویست [۲] — که پیشت زند را بر خوانم از بر



بشاهد لغت هژیر، بمعنی چابك و پسندیده و نیکو [۱] :

ای فخر آل اردشیر، ای مملکت را نا گزیر — ای همچنان چون جان و تن، آثار وافعالت هژیر



بشاهد لغت کش بمعنی، نازان وشادمان [۱]:

فتنه شدم بر آن صنم کش بر — خاصه بر آن [۳] دو نرگس دل کش بر



بشاهد لغت خشنسار ، بمعنی مرغی آبی سرسپید [٤] :

از آن کردار کو مردم رباید — عقاب تیز نرباید [۵] خشنسار ۱۰



بشاهد لغت کیار، بمعنی کاهلی [٤]:

خمار دارد و همواره [٦] با کیار بود — بساسرا که جدا کرد در زمانه خمار



بشاهد لغت زر، بمعنی پیر کهن [٤]:

۱ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی وصحاح الفرس است . ۲ـ در صحاح الفرس : آرزو خواست. و بیت را در ردیف قصاید بخش ۲ (ص ۱۰۳ چاپ حاضر) نیز آوردیم.

۳ ـ درلغت نامهٔ اسدی: بدان. (و کش دراین بیت بمعنی شهر معروف و ازصنم کش مرادترك کشی است و اسدی درانتخاب شاهد براشتباه است) (از افادات علامهٔ دهخدا).

٤ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۵ـ اصل: بر باید. (متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست).

٦ـ نسخهٔ اسدی: خمار دار همه ساله .

همی نوبهار آید و تیر ماه　　　جهان گاه برنا بود گاه زر

***

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان[1]:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم　　　عزیز از ماندن دائم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند　　　زهومت گیرد[2] از آرام بسیار

✿✿✿

بشاهد لغت کر، بمعنی توان[3]:

۲۱۵ خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد　　　ببایدداد داد او بکام دل بهرچت کر.

✿✿✿

بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه[4]:

روستایی زمین چو کرد شیار　　　گشت عاجز که بود بس ناهار

برد حالی زنش زخانه بدوش　　　گردهٔ چند و کاسه‌ای دو سیار

✿✿✿

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع[3]:

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون[5]

فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر.

✿✿✿

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ و اسب[3]:

چگونه یابند اعدای او قرار کنون　　　زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار[6]

---

۱ - این دو بیت از لغت‌نامهٔ اسدی و مجمع‌الفصحاست و در ردیف ابیات قصاید بخش ۲ (ص ۱۰٤ چاپ حاضر) نیز آورده‌ایم.

۲ - در مجمع‌الفصحاء : شود طعمش بد.

۳- این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی است.

٤- این دو بیت از لغت‌نامهٔ اسدی است.

٥- بون، یعنی آسمان.

٦ - در اصل اسدی: ایشان خاد؛ در حاشیهٔ نسخهٔ دیگر: انسان خوار. (متن اسدی تصحیح مرحوم اقبال است).

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان [۱]

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست   که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار ۲۲۰



بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم [۱]

کیوس [۲] وار بگیرد همی بچشم آلوس   بسال فرخ شبها(؟) امیر روز غدیر [۳]



ز

بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن [٤]:

هر آن سر که دارد خیال گریز   بباید کفانیدن از تیغ تیز



بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته: [٥]

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو   کان بت فرهخته نیست هست نو آموز [٦]



ش

بشاهد لغت پرندآور، بمعنی تیغ گوهردار [۷]:

بینداخت تیغ پرند آورش   همی خواست کزتن ببرد [۸] سرش.

۱ـ این بیت در لغت نامهٔ اسدی است.   ۲ـ کیوس بمعنی کج.

۳ـ نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی : کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس(؟) بسان فرخ شهبا امیر روز عریز (؟) (شاید: بسان فرخ شهباز میر..).   ٤ ـ این بیت از فرهنگ سروری است.

۵ـ این بیت باین صورت از لغت نامهٔ اسدی است. ٦ ـ در لغت نامهٔ اسدی: ای دل زو بهر حدیث میازار ـ کان بت فرهخته نی نو آموز است؛ نسخهٔ دیگر: ای دل من بهر حدیث میازار ـ کان بت فرهخته نیست نو آموز است • واین بیت را در ردیف ابیات حرف «ت» بخش بخش سوم (ص ۱۱۷ چاپ حاضر) نیز آورده ایم •

۷ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی وسروری وصحاح الفرس است. ۸ـ صحاح الفرس : بریدن

بشاهد لغت جاخشوك، بمعنی داس :

۲۲۵ ای خواجه گر بزرگی واشغال نی تورا   بر گیر جاخشوك و برو می‌درو حشیش [۲]



بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ [۳] :

خویشتن پاك دار و بی پرخاش   رو بآغالش اندرون مخراش



بشاهد لغت شیهه ، بمعنی بانگ اسب وشیر [۳] :

میدانت حربگاه و خون عدوت آب   تیغ اسپرغم و شیههٔ اسبان سماع خوش .



ك

بشاهدلغت فغاك ، بمعنی ابله وحرامزاده [٤] :

آن کت کلوخ‌روی لقب کرد خوب کرد   زیرا لقب گران نبود بردل فغاك



بشاهدلغت ابرنجك، بمعنی برق [۱] :

صحرای بی نبات بر از خشکی   گویی که سوخته است به ابرنجك



۱ـ این بیت ازلغت نامهٔ اسدی است . ۲ـ این بیت رااستاد دهخدا چنین تصحیح کرده‌اند:

ای خواجه بابزرگی و اشغال چی تورا   بر گیر جاخشوك و براو می‌درو حشیش.

۳ـ این بیت از یادداشتهای استاد نفیسی است. ٤ ـ این بیت ازلغت نامهٔ اسدی وفرهنگ سروری است.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی، بندی که ازچوب وعلف پیش آب نهند[1] :

شمر راچواز آب خواهی برنگ		نخست استوارش کن از گل دلنگ: ۲۳۰



بشاهد لغت پالاپال بمعنی، سخت پالوده وچیزی سخت پاینده[2] :

بفرو هیبت[3] شمشیر توقرار گرفت		زمانه‌ای که پر آشوب بودو[4] پالاپال
مباش کم ز کسی کوسخن نداند گفت		ز لفظ معنی با هم همی نه بالابال[5]



بشاهد لغت نفام، بمعنی چیزی زشت و تیره[1] :

بخیزد یکی تند گرد از میان		که روی اندر آن گرد گردد نفام



بشاهدلغت شجام، بمعنی سرمای سخت[6] :

سپاهی که نوروز گرد آورید		همه نیست کردش زنا گه شجام[7]



بشاهدلغت فخن، بمعنی میان باغ[6] :

فخن باغ بین ز ابر و ز نم		گشته چون عارض بتان خرّم ۲۳۵



۱- این بیت از فرهنگ سروری است.		۲- شاید: ماننده ؟ (نظر استاد دهخدا).
۳- در فرهنگ سروری : بفر هیبت و.
۴- در فرهنگ سروری : بود پالاپال.	۵- بیت اول از لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ سروری و بیت دوم مخصوص لغت نامهٔ اسدی است و بیت اخیر بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست و در لغت نامهٔ اسدی چنین آمده است :
مباش ... نداند گفت ـ زلفظ ومعنی باهم همیشه بالاپال (کذا) . و بالابال یعنی بلبله و سخن که فهمیده نشود است و هردو بیت ظاهراً از عنصری است از قصیده ایکه درجواب غضایری رازی گفته است. رجوع شود بدیوان عنصری، چاپ نگارنده ص ۱۷۵ وشاید هم عنصری از دقیقی تضمین کرده باشد.
۶- این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.	۷- درنسخهٔ لغت نامه اسدی بیت بنام فرخی است.

بشاهدلغت زاره، بمعنی زاری ۱:

هزار زاره کنم نشنوند زاری من بخلوت اندر نزدیك خویش زاره کنم.



بشاهدلغت چفته بمعنی. خمیده ودوتا [1] :

که من چفته شدم جانا وچون چوگان فروخفتم
گرم پدرود خواهی کرد بهتررو که من رفتم [2]



ن

بشاهد لغت اختر کاویان ، بمعنی درفش کاویان [3]:

زروی تو ای سر فراز کیان برد فرخی اختر کاویان



بشاهدلغت آهون ، بمعنی نقب [4]:

حور بهشتی گرش ببیند بیشك خواهد اندر زمین بیارد و آهون



بشاهدلغت بون بمعنی ، بن [4] :

۲٤۰ موج کریمی(؟) بر آمد ازلب دریا دیگ همه لاله گشت از سر تا بون .



۱ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است. ۲ ـ این بیترا استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند :
چومن چفته ... ـ گرم پدرود خواهی کرد زود تر کن که من رفتم .
۳ ـ این بیت ازفرهنگ سروری است. ٤ـ این بیت ازفرهنگ سروری و لغت نامهٔ اسدی است.
۵ـ درلغت نامهٔ اسدی. حفره زند تازمین بسازد .

بشاهد لغت خاتوله، بمعنی مکر و حیله .

گر تو خاتوله خواهی آوردن آن چه حیله‌است و تنبل و دستان .



بشاهد لغت شخادان، بمعنی بناخن کنان و مجروح کنان [١] :

شکافان تهیگاه پرندگان شخادان جگرگاه درندگان .



بشاهد لغت غرید، بمعنی سباع و غیرهم را آواز بامها بت در گلو پیچید [١] :

چو بشنید آن گفتگو پهلوان بغرید مانند شیر ژیان

بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان [٢] :

ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین ای نیک فعل و نیکخواه ای از همه شاهان گزین



بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری [٣] :

بدم [*] لشکرش ناهید و هرمز به پیش لشکرش ناهید و کیوان [٤] : ٤٥



بشاهد لغت ترك، بمعنی ترکستان [٥] :

اکنون فکنده بینی از ترك تا یمن یکچند گاه زیر پی آهوان سمن



بشاهد لغت گرزمان ، بمعنی عرش یا آسمان [٦] :

١ـ این بیت از فرهنگ سروری است .

٢ـ این بیت از صحاح الفرس است . ٣ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و صحاح الفرس است و در مجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای سه بیتی نیز آمده‌است.

٤ـ نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی : بدید لشکرش ... ـ دگیس لشکرش ...؛ در مجمع الفصحاء : قفای... ـ به پیش رایتش ...

٥ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ سروری است و در مجمع الفصحاء نیز آمده‌است .

٦ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است .

مه خورشید با برجیس و بهرام — زحل باتیر و زهره با گرزمان

همه حکمی بفرمان تو رانند — که ایزد مرترا داده‌است‌فرمان.



بشاهدلغت برهون، بمعنی دایره[۱]:

آنچه بعلم تواندر ست گر آنرا — گردضمیراندر آوریش‌چوبرهون[۲].



بشاهدلغت هین، بمعنی شتاب فرمودن وسیلاب[۱] :

۲۵۰ از کوهسار دوش برنگ می — هین آمد، ای‌نگار می آور هین.



بشاهدلغت فراون ، بمعنی کواکب بیابانی[۱]:

حسودت درید بهرام فیرون[۳]: — نظرزی تو ز برجیس فراون



بشاهدلغت ایوان ، بمعنی طاق ونشستگاه‌بزرگان:[۱]

ای‌منظره و کاخ برآورده بخورشید — تا گنبد گردان بکشیده‌سرایوان.



بشاهدلغت نفرین، بمعنی دعای بد[۱] :

اکنون که ترا تکلفی گویم — پیداست بر آفرینم ار نفرین[٤]



بشاهدلغت سخون ، بمعنی سخن[۱]:

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی — وهم همه هندوان بسوزرد بسخون

۱- این بیت از لغت نامهٔ اسدی است. ۲- در یك نسخهٔ اسدی بنام زبیبی (کدا) آمده است.

۳- فیرون ، یعنی مفسد . ٤- اصل: پیداست مر آفرینم از نفرین . (متن تصحیح علامهٔ دهخداست. و «ار» مخفف «اگر» است بمعنی «یا»).

بشاهدلغت کاو، بمعنی محتشم [١]:

کردمروان ودلرا برجال‌او نگهبان هموراه گردش‌اندر گردان‌بو ندو کاوان ٢٥٥

بشاهد لغت‌ربون، بمعنی پیش‌مزدوبها [٢]:

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن [٣] وجان ومهر داده ربون



بشاهدلغت فکز ، بمعنی‌دیگدان [٤]:

زبسکه آتش فتنه‌بدل بر افروزی سیاهروی وغلیظی‌چو فکز آتشدان



بشاهد لغت همانا ، بمعنی پنداری [٥]:

دلت همانا زنگار معصیت دارد بآب توبهٔ خالص بشویش از عصیان



و

بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشک١:

تو مرکویی بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد مرکو



بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ‌سقا ١ :

گشته پلوك [٦] باره بسان سرایچه بانگ‌سریچه‌خاسته اندر سرای او ٢٦٠



---

١ - این بیت ازلغت نامهٔ اسدی‌است.

٢- این بیت‌در لغت‌نامهٔ‌اسدی‌بنام‌رودکی‌ودرفرهنگ‌رشیدی بنام‌دقیقی‌است.

٣ - بجز در لغت‌نامهٔ‌اسدی: بدل.

٤-بیت‌ازفرهنگ سروری‌است.

٥ - این بیت‌در لغت‌نامهٔ‌اسدی بنام‌خسروانی آمده‌است.

٦ - پلوك، یعنی‌غرفه.

ه

بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی‌ازاوستا کتاب دینی زردشتیان) وایارده تفسیر جملهٔ پازند[1] :

به‌بینم آخر روزی‌بکام دل خودرا گهی‌ایارده خوانم شها گهی خرده



بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی‌سخت گرامی[1]:

ای‌سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ‌دوده و نوده



بشاهدلغت تندیس، بمعنی صورت وتمثال[2]:

نگارند تندیس اوگر بکوه زسنگ وقارش شود که ستوه



بشاهدلغت تولیدن، بمعنی‌جنگ وپرخاش کردن[4]:

ز تولیدنش شیر میشد شکوه ز آواز او رخنه می‌یافت کوه



بشاهد لغت تاره، بمعنی‌تارجامه[2]:

۲٦۵ لباس عمر او را باد دایم ز دولت پود و از اقبال تاره



بشاهدلغت پله، بمعنی کفهٔ‌ترازو[1]:

زبس برسختن زرش بخان[3] مردمان هزمان
زنـاره[4] بگسلد کپان زشاهین بگسلد پله[5] .



۱ـ این بیت ازلغت‌نامهٔ اسدی‌است .

۲ـاین بیت ازفرهنگ‌سروری‌است.

۳ـظاهراً: بجای؟ (نظراستاد دهخدا).

٤ـناره، بمعنی‌وزنه که‌بقپان آویزند .

۵ـ این بیت در نسخهٔ‌لغت‌نامهٔ‌اسدی‌بنام‌فرخی‌است.

بشاهد لغت غمزه ، بمعنی رغنایی چشم و برهم‌زدن چشم۱ :

بتی که غمزه‌اش ازسندان کند گذاره (کذا)

دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا) .



بشاهد لغت فزایسته ۲ بمعنی ، زیادت ۱:

ای جای جای کاسته بخوبی   باز از تو جای جای فزایسته [۲] .

ونیز بشاهد لغت فزایسته [۲]، بمعنی زیادت [۱]:

ای حسن تو روزوشب فزایسته [۲] ... [۳]



بشاهد لغت ونانه، بمعنی نان گرده [۱]:

برخوان وی اندر میان خانه   هم‌نان تنک بود و هم ونانه. ۲۷۰



بشاهد لغت گراه، بمعنی گراینده [٤]:

آنکه گردون را بدیوان برنهاد و کار بست

وان کجا بودش خجسته‌مهر اهریمن گراه



ی

بشاهد لغت بادافراه، بمعنی عقوبت و پاداش [۱] :

بجای هربهی پاداش نیکی   بجای هر بدی بادافراهی [٥] .

۱ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است .

۲ـ کلمه دراصل فرابسته بود (متن تصحیح استاد هخدا است).

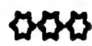
۳ـ مصراع دوم دردست نیست.

٤ـ این بیت از یادداشتهای استاد نفیسی است.

٥ـ متن لغت نامهٔ اسدی : بجای هر بدی بدبادافراه.

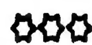
بشاهد لغت بسیچد، بمعنی ساز کار کند[۱] :

کنون رزم گردان بسیچد همی　　　سر از رای وتدبیر پیچد همی.



بشاهدلغت بامس[۲] بمعنی، پای بسته وبیچاره[۳]:

خدایگانا بامس[۲] بشهر بیگانه　　　فزون ازین نتوانم نشست دستوری .



بشاهدلغت مای، بمعنی شهری از هند موضع جادوان[۱]:

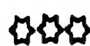
۲۷۵ برفت یارورهی ماند دربیابانی　　　که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای



بشاهد لغت مشتی، بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازك[٤]:

برا افکند[٥] ای صنم ابر بهشتی　　　زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا　　　هوا برسان نیل اندود مشتی



بشاهدلغت آژیر، بمعنی پرهیز گار[٦]:

ترا نخوانم جز کافر وستمگر از آنك　　　ببدنمودن من کرده کار و آژیری .



۱- این بیت از فرهنگ سروری است. ۲- در لغت نامهٔ اسدی : پامس . ۳- این بیت از لغت نامهٔ اسدی وفرهنگ سروری وصحاح الفرس است. ٤ - این دو بیت از فرهنگ سروری است ودر المعجم ومجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای نیز آمده است. ومادر ردیف ابیات قصاید بخش۲ (ص۱۰۷ چاپ حاضر) نیز ما آورده ایم. ٥-در المعجم ومجمع الفصحاء : در افکند. ٦ - این بیت از صحاح الفرس است اما معنی ذکی و با تجربت برای کلمهٔ آژیر انسب می نماید (لغت نامهٔ دهخدا). آژیر معنی چابك وزیرك و مهیا و آماده نیز دارد.

بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی اولمپپارسیان ومشتری[۱] :

بهرامی آنگهی که بخشم آیی　　　برگاه اورمزد درفشانی[۲]



بشاهدلغت زش، بمعنی رخش[۲] :

ای زین خوب، زینی یا تخت بهمنی　　　ای بارهٔ همایون شبدیز یارشی ۲۸۰



بشاهدلغت زنگ، بمعنی ماه[۳] :

دقیقی چارخصلت بر گزیده است　　　بگیتی در ز خوبیها و زشتی[٤]

لب بیجاده رنگ[٥] و نالهٔ چنگ　　　می چون زنگ و دین زرد هشتی[٦]



بشاهد لغت تهم، بمعنی بی همتا ببزرگی وجسم وقامت[۷] :

کراتخت[۸] و شمشیر و دینار باید　　　و بالا وتن تهم و نسبت کیانی[۹]



۱ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.

۲ـ اصل : درافشانی . (متن از استاد دهخداست ودرفشان بمعنی درخشان است).

۳ـ این دو بیت از لغت نامهٔ اسدی است ودرمجمع الفصحاء و آتشکدهٔ آذر نیز ضمن قطعه‌ای آمده است وما در ردیف ابیات بخش ۲ (ص ۱۰۸ چاپ حاضر) نیز نقل کردیم.

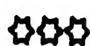
٤ـ درمجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی وزشتی .

٥ـ بجز لغت نامهٔ اسدی: لب یاقوت...　　٦ـ درمجمع الفصحاء : می چون زنگ و کیش...؛ در آتشکده: شراب لعل و کیش.　　۷ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای نیز آمده است. که درضمن ابیات قصاید بخش ۲ (ص ۱۱۰ چاپ حاضر) نیز نقل کردیم.　　۸ ـ متن لغت نامهٔ اسدی: بخت.

۹ـ در تاریخ بیهقی: نسب بدش تن سرو وپشت کیانی؛ نسخهٔ بیهقی: ببالا تن نیزه پشت کیانی.

بشاهد لغت‌سان، بمعنی فسان، سنگی که بدان کارد و شمشیر و جز آن تیز کنند[1] :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد   مریخ نوك نیزهٔ توسان زند همی .



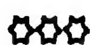
بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی[2] :

۲۸۵ شیر گوزن و غرم را نشکرد   چونانکه تو اعدات را بشکری



بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص[1] :

سپه را ز بد ویژه او داشتی   برزم اندرون نیزه او گاشتی[3] .



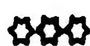
بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی[3] :

«شب فرّخ» چوشب آغاز کردی   عروس روز پرده ساز کردی



بشاهد لغت استبر ، بمعنی ستبر[4] :

۲۸۸ دو بازوش استبر و پشتش قوی   فروزان ازو فرّهٔ خسروی .



---

۱ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.

۲ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام فرخی آمده است .

۳ـ بیت از گشتاسب نامهٔ دقیقی است (ص ۳۹ چاپ حاضر) و آنجا در مصراع دوم نیز بجای گاشتی داشتی آمده است.

۴ ـ این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است.



تهران: میدان شهناز، تلفن ۷۵۴۰۵۳

۲۸۰ ریال